



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

المسزبان
کزیده تفاسیر نور



تطبيق مباحث تفسیری با آشار شهید مطهری رحمه الله

تقدیم به پیشگاه حضرت بقیه الله



بسم الله الرحمن الرحيم

با توجه به لزوم افزایش محتوا و تغذیه فکری مربیان طرح بینش مطهر جهت بالا بردن سطح کیفی دوره، تطبیق آثار شهید مطهری با تفاسیر المیزان، نمونه و نور توسط گروه علمی دبیرخانه آغاز گردیده است.

چینش آیات به ترتیبی است که در کتب طرح بینش مطهر آمده و سعی شده گزیده ای از نکات نغز و حیاتبخش از تفاسیر گرانسنگ مذکور، ذیل آیاتی که شهید مطهری تلاوت فرموده اند، قرار گیرد.

بحمدالله گزیده تفاسیر آیات سومین کتاب دوره یعنی "خدا در زندگی انسان" به اتمام رسیده که به کلیه اندیشه جوانان طریق هدایت تقدیم می گردد. تقاضایمان اینکه ما را از نظرات ارزشمند خود بهره ای دهید تا جهت بهبود اثر در مراحل بعدی لحاظ گردد.

و من الله التوفیق



دبیرخانه اندیشه ناب

استان مازندران

فهرست آیات



خدا در زندگی انسان	
صفحه	سوره - شماره آیه
۴	زمر ۲۹
۴	شوری ۱۱
۵	اخلاص ۱-۴
۹	حشر ۲۲ و ۲۳
۱۰	اسراء ۱۱۱
۱۰	انبیاء ۲۲
۱۲	سجده ۷
۱۳	طه ۵۰
۱۴	ابراهیم ۲۴ و ۲۵
۴	زمر ۲۹
۱۴	ابراهیم ۲۴ و ۲۵
۱۵	انعام ۹۱
۱۶	توبه ۱۰۹
۱۷	زخرف ۲۳
۱۷	بقره ۱۷۰
۱۸	بقره ۱۶۶
۱۹	احزاب ۶۷
۱۹	نجم ۲۳
۱۴	ابراهیم ۲۴
۲۰	عنکبوت ۶۹
۲۱	عنکبوت ۴۱
۱۴	ابراهیم ۲۴
۲۲	آل عمران ۱۹۱
۲۳	بقره ۱۵۳
۲۴	مؤمنون ۱-۸
۲۸	عنکبوت ۱-۳



ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لَرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ زمر ۲۹

خدای تعالی مردی را مثل زده که چند شریک ناسازگار بر سر او نزاع کنند و مردی را که تنها مملوک یک نفر باشد آیا این دو در مثل با هم یکسانند؟
حمد همه‌اش از خدا است و لیکن بیشترشان نمی‌دانند

تفسیر المیزان

راغب می‌گوید: کلمه "شکس" - به فتح حرف اول و کسر حرف دوم- به معنای شخص بد اخلاق است. و در قرآن جمله "شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ" معنایش شرکایی است که از بد خلقی همیشه با هم مشاجره داشته باشند" و کلمه "سلم" را به چیزی تفسیر کرده‌اند که از آن یک نفر و ملک خالص او باشد، نه اینکه جمع کثیری در آن شریک باشند.

این آیه متضمن مثلی است که خدای تعالی برای مشرک و موحد زده، مشرکی که ارباب و آلهه متعدد و مختلف می‌پرستد که همه در شخص وی شریکند. و بر سر او با هم مشاجره دارند. این خدا او را دستور می‌دهد کاری را انجام دهد و آن خدای دیگر از آن عملش نهی می‌کند، و هر یک از خدایان می‌خواهند که مشرک نامبرده بنده خصوصی او باشد. و تنها او را خدمت کند. و موحدی که خالص در اختیار یک مخدوم است و احدی با آن مخدوم در وی شرکت ندارد، در نتیجه موحد تنها او را بر طبق اراده‌اش خدمت می‌کند بدون اینکه کسی با خدا بر سر او منازعه داشته باشد و نزاعش منجر به حیرت گردد. پس مشرک مردی است که "شرکایی متشاکس" دارد و موحد مردی است که "سلم" برای یکی است، و این دو مرد وضعی یکسان ندارند، بلکه وضع آنکه خالص برای یک نفر است بهتر است از وضع آن بیچاره‌ای که در اختیار چند نفر است.

و جمله "الْحَمْدُ لِلَّهِ" ثنایی است برای خدا بدان جهت که بندگی کردن برای او بهتر است از بندگی برای غیر او. و معنای جمله "بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ" این است که بیشتر آنان مزیت و برتری پرستش خدا بر پرستش غیر خدا را نمی‌دانند، با اینکه این مزیت برای کسی که کمترین بصیرتی داشته باشد کاملاً روشن است.

تفسیر نور

۱. موحد تنها در فکر رضایت خدای یگانه است، ولی مشرک هر لحظه به فکر راضی کردن چند نفر است. (فیه شرکاء - سلماً لرجل)
۲. در مباحث دینی، مثال زدن در مورد خدا مانعی ندارد، چنانکه در این آیه تسلیم بودن در برابر خدا، به تسلیم بودن بنده در برابر مولایش تشبیه شده است. (سلماً لرجل)
۳. جز خدا و راه خدا، همه افراد و راهها به تضاد و تزاحم می‌انجامد، زیرا خواسته‌ها و سلیقه‌ها بسیار متفاوت است. (شرکاء متشاکسون)
۴. یکی از موارد لزوم شکر، روشن شدن حقایق است (هل یستویان - الحمد لله)
۵. تفاوت آرامش مؤمن و تحیر مشرک، نزد عقل و فطرت روشن است. (هل یستویان)
۶. اکثر مردم از آفات شرک ناآگاهند. (بل اکثرهم لا یعلمون)



فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا يَذُرُّكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ شوری ۱۱

او که پدید آورنده آسمانها و زمین است، و از جنس خود شما برایتان همسرانی آفرید، و نیز برای چارپایان جفت خلق کرد، و به این وسیله نسل شما و چارپایان را زیاد کرد.
هیچ چیزی مثل او نیست، و او شنوا و بینا است.

تفسیر المیزان

بعد از آنکه تصریح کرد به اینکه خدای تعالی رب او است، چون حجتها بر انحصار ولایت در او اقامه شد، اینک به دنبالش در این آیه و آیه بعدش اقامه حجت می‌کند بر اینکه ربوبیت هم منحصر در او است. و خلاصه حجت مذکور این است که: خدای تعالی (به اعتراف خود شما مشرکین) پدید آورنده موجودات و فاطر آنها است، یعنی موجودات را او از کتم عدم بیرون می‌آورد و شما را نر و ماده خلق کرد، و از این راه عدد شما را بسیار کرد، و همچنین حیوانات را نیز نر و ماده آفرید، و از این طریق آنها را تکثیر نمود، تا شما (نسل به نسل) از آن حیوانات استفاده کنید، و این، هم خلقت است و هم تدبیر.

و نیز او سمیع است، یعنی آنچه از حوائج که مخلوقاتش دارند و (به دل و یا زبان سر از خدا (می‌خواهند، می‌شنود. و هر حاجتی که دارند البته به مقداری که استحقاق دارند بر می‌آورد. و نیز او بصیر است، یعنی هر عملی که خلق انجام دهد می‌بیند، و بر طبق اعمالشان جزایشان می‌دهد، و او کسی است که تمامی کلیدهای خزائن آسمانها و زمین را مالک است، خزینه‌هایی که خواص و آثار همه موجودات در آن ذخیره می‌شود، و با ظهور آن خواص و آثار، ترکیب این نظام عالم محسوس صورت می‌گیرد. و نیز او است کسی که رزق روزی خواران را می‌دهد، و به مقتضای علمش آن را کم و زیاد می‌کند، و همه اینها همان تدبیر است، پس خدا رب و مدبر امور است. پس معنای جمله " فَاطِرُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ " این شد که از پدید آرنده موجودات از کتم عدم است، آنهم بر اساس ابداع.

و معنای جمله " جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا " این شد که: او شما را نر و ماده آفرید تا با ازدواج مساله توالد و تناسل و زیاد شدن افراد صورت بگیرد. و معنای جمله " وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجًا " این شد که: چارپایان را هم نر و ماده آفرید " يَذْرُؤُكُمْ فِيهِ " یعنی در این قرار دادن، نسل شما را زیاد می‌کند. و خطاب در جمله " يَذْرُؤُكُمْ " هم به انسان است و هم به حیوان. و ضمیر " کم " را که مخصوص عقلاء است- به گفته زمخشری- از این جهت به همه برگردانیده که جانب انسانها را غلبه داده.

"لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ"- یعنی مثل خدا چیزی نیست، در نتیجه حرف " کاف " زائد است که تنها به منظور تاکید آمده، و نظائر آن در کلام عرب بسیار است. وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ"- یعنی حاجتها و مسألت‌هایی را که خلق از او دارند می‌شنود، و اعمال آنها را می‌بیند.

تفسیر نمونه

هیچ چیزی همانند او نیست (لیس کمثله شیء). این جمله در حقیقت پایه اصلی شناخت تمام صفات خدا است که بدون توجه به آن به هیچیک از اوصاف پروردگار نمی‌توان پی برد، زیرا خطرناکترین پرتگاهی که بر سر راه پیوندگان طریق ((معرفه الله)) قرار دارد همان پرتگاه تشبیه است که خدا را در وصفی از اوصاف شبیه مخلوقاتش بدانند، این امر سبب می‌شود که به ((دره شرک)) سقوط کنند.

تفسیر نور

۱. کلمه‌ی «فاطر» یعنی آفرینش چیزی که قبلاً مشابه نداشته است. البتّه «فَطَّرَ» در لغت به معنای شکافتن و جدا کردن است و این تعبیر شاید اشاره به این باشد که زمین و آسمان در آغاز توده‌ای واحد و متراکم بوده است که در اث- آفرینش آسمانها و زمین کاملاً ابداعی و ابتکاری است. «فاطر» هدف از زوجیت بقای نسل است. («یذروکم» به معنای تکثیر است که بعد از کلمه «ازواج» آمده است)
۲. خداوند از داشتن همسر منزّه است، (در انسان و حیوان، زوجیت هست، ولی خداوند همسر ندارد) «لیس کمثله شیء»
۳. با اینکه هیچ چیز مثل خدا نیست لکن او با همه پیوند دارد، شنوا و بیناست و همه‌ی آفریده‌ها را زیر نظر دارد. «لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر»
۴. دیدن و شنیدن خداوند با سایر دیدن‌ها و شنیدن‌ها متفاوت است. «لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر»



قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اِخْلَاصُ ۱

بگو او الله یگانه است

اللَّهُ الصَّمَدُ اِخْلَاصُ ۲

که همه نیازمندان قصد او می‌کنند

لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ اِخْلَاصُ ۳

زاده و زاییده نشده

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ اِخْلَاصُ ۴

و هیچ کس همتای او نیست

تفسیر میزان

این سوره خدای تعالی را به احدیت ذات و بازگشت ما سوی الله در تمامی حوائج وجودیش به سوی او و نیز به اینکه احدی نه در ذات و نه در صفات و نه در افعال شریک او نیست می‌ستاید، و این توحید قرآنی، توحیدی است که مختص به خود قرآن کریم است، و تمامی معارف (اصولی و فروعی و اخلاقی) اسلام بر این اساس پی‌ریزی شده است.

"قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ" کلمه "هو" ضمیر شان و ضمیر قصه است، و معمولاً در جایی بکار می‌رود که گوینده اهتمام زیادی به مضمون جمله بعد از آن داشته باشد، و اما کلمه "اللَّهُ" مورد اختلاف واقع شده، حق آن است که "علم به غلبه" برای خدای تعالی است، یعنی قبلاً در زبان عرب اسم خاص برای حق تعالی نبود، ولی از آنجایی که استعمالش در این مورد بیش از سایر موارد شد، به خاطر همین غلبه استعمال، تدریجاً اسم خاص خدا گردید، هم چنان که اهل هر زبانی دیگر برای خدای تعالی نام خاصی دارند.

و کلمه "احد" صفتی است که از ماده "وحدت" گرفته شده، هم چنان که کلمه "واحد" نیز وصفی از این ماده است، چیزی که هست، بین احد و واحد فرق است، کلمه "احد" در مورد چیزی و کسی بکار می‌رود که قابل کثرت و تعدد نباشد، نه در خارج و نه در ذهن، و اصولاً داخل اعداد نشود، به خلاف کلمه "واحد" که هر "واحدی" یک ثانی و ثالثی دارد یا در خارج و یا در توهم و یا به فرض عقل، که با انضمام به ثانی و ثالث و رابع کثیر می‌شود، و اما احد اگر هم برایش دومی فرض شود، باز خود همان است و چیزی بر او اضافه نشده.

مثالی که بتواند تا اندازه‌ای این فرق را روشن سازد این است که: وقتی می‌گوییم "احدی از قوم نزد من نیامده"، در حقیقت، هم آمدن یک نفر را نفی کرده‌ای و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگوییم: "واحدی از قوم نزد من نیامده" تنها و تنها آمدن یک نفر را نفی کرده‌ای، و منافات ندارد که چند نفرشان نزدت آمده باشند، و به خاطر همین تفاوت که بین دو کلمه هست، و به خاطر همین معنا و خاصیتی که در کلمه "احد" هست، می‌بینیم این کلمه در هیچ کلام ایجابی به جز در باره خدای تعالی استعمال نمی‌شود، (و هیچ وقت گفته نمی‌شود: جانی احد من القوم - احدی از قوم نزد من آمد) بلکه هر جا که استعمال شده است کلامی است منفی، تنها در مورد خدای تعالی است که در کلام ایجابی استعمال می‌شود.

"اللَّهُ الصَّمَدُ" اصل در معنای کلمه "صمد" قصد کردن و یا قصد کردن با اعتماد است، وقتی گفته می‌شود: "صمده، یصمده، صمدا" از باب "نصر، ينصر" معنایش این است که فلانی قصد فلان کس یا فلان چیز را کرد، در حالی که بر او اعتماد کرده بود. بعضی از مفسرین این کلمه را - که صفت است - به معنای متعددی تفسیر کرده‌اند که برگشت بیشتر آنها به معنای زیر است: "سید و بزرگی که از هر سو به جانبش قصد می‌کنند تا حواپیشان را برآورد" و چون در آیه مورد بحث مطلق آمده همین معنا را می‌دهد، پس خدای تعالی سید و بزرگی است که تمامی موجودات عالم در تمامی حواپیشان او را قصد می‌کنند. آری وقتی خدای تعالی پدید آورنده همه عالم است، و هر چیزی که دارای هستی است هستی را خدا به او داده، پس هر چیزی که نام "چیز" صادق بر آن باشد، در ذات و صفات و آثارش محتاج به خدا است، و در رفع حاجتش او را قصد می‌کند.

از اینجا روشن می‌شود که اگر الف و لام بر سر کلمه "صمد" در آمده، منظور افاده حصر است، می‌فهماند تنها خدای تعالی صمد علی الاطلاق است، به خلاف کلمه "احد" که الف و لام بر سرش در نیامده، برای اینکه این کلمه با معنای مخصوصی که افاده می‌کند در جمله اثباتی بر احدی غیر خدای تعالی اطلاق نمی‌شود، پس حاجت نبود که با آوردن الف و لام حصر احدیت را در جناب حق تعالی افاده کند، و یا احدیت معهودی از بین احدیتها را برساند.

و اما اینکه چرا دوباره کلمه "اللَّهُ" ذکر شد، با اینکه ممکن بود بفرماید: "قل هو الله احد و صمد"؟ ظاهراً این تکرار برای اشاره به این معنا بوده که هر یک از دو جمله "هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ" و "اللَّهُ الصَّمَدُ" مستقلاً کافی در تعریف خدای تعالی است، چون مقام، مقام معرفی خدا به وسیله صفتی است که خاص خود او باشد، پس معنا چنین است که معرفت به خدای تعالی حاصل می‌گردد چه از شنیدن جمله "هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ" و چه از شنیدن "اللَّهُ الصَّمَدُ" چه آن جور توصیف و تعریف شود و چه اینجور.

و این دو آیه شریفه در عین حال هم به وسیله صفات ذات، خدای تعالی را معرفی کرده، و هم به وسیله صفات فعل. جمله "اللَّهُ أَحَدٌ" خدا را به صفت احدیت توصیف کرده، که احدیت عین ذات است. و جمله "اللَّهُ الصَّمَدُ" او را به صفت صمدیت توصیف کرده که صفت فعل است، چون گفتیم صمدیت عبارت از این است که هر چیزی به سوی او منتهی می‌شود.

و صفات سه‌گانه‌ای که در این سوره نفی شده، یعنی متولد شدن چیزی از خدا، و تولد خدای تعالی از چیز دیگر، و داشتن کفو، هر چند ممکن است نفی آنها را متفرع بر صفت احدیت خدای تعالی کرد، و به وجهی گفت فرض احدیت خدای تعالی کافی است در اینکه او هیچ یک از این سه صفت را نداشته باشد، و لیکن این معنا زودتر به نظر می‌رسد که متفرع بر صمدیت خدا باشند.

اما اینکه متولد نشدن چیزی از خدا فرع صمدیت او است، بیانش این است که ولادت که خود نوعی تجزی و قسمت پذیری است به هر معنایی که تفسیر شود، بدون ترکیب تصور ندارد، کسی که می‌زاید و چیزی از او جدا می‌شود باید خودش دارای اجزایی باشد، و چیزی که جزء دارد محتاج به جزء خویش است، چون بدیهی است موجود مرکب از چند چیز وقتی آن موجود است که آن چند جزء را داشته باشد، و خدای سبحان صمد است هر محتاجی در حاجتش به او منتهی می‌گردد، و چنین کسی احتیاج در او تصور ندارد.

و اما اینکه زاییده نشدنش از چیزی فرع صمدیت او است بیانش این است که تولد چیزی از چیز دیگر فرض ندارد مگر با احتیاج متولد به موجودی که از او متولد شود، و خدای تعالی صمد است، و کسی که صمد باشد احتیاج در او تصور ندارد.

و اما اینکه کفو نداشتنش متفرع بر صمدیت او است، بیانش این است که کفو چه اینکه کفو در ذات خدای تعالی فرض شود و چه کفو در فعل او، وقتی تصور دارد که کفو فرضی در عملی که در آن عمل کفو شده مستقل در ذات خود و بی‌نیاز از خدای تعالی باشد، و گفتیم که خدای تعالی صمد است و صمد علی الاطلاق هم هست، یعنی همان کفو فرضی در آن عمل که کفو فرض شده محتاج او است و بی‌نیاز از او نیست، پس کفو هم نیست.

بنا بر این روشن شد که نفی در دو آیه، متفرع بر صمدیت خدای تعالی است، و مال صمدیت خدای تعالی و فروعات آن به اثبات یگانگی خدا در ذات و صفات و افعال او است، به این معنا که خدای تعالی در ذاتش واحد است و چیزی شبیه به او نیست، نه در ذاتش و نه در صفات و افعالش، پس ذات خدای تعالی به ذات خود او و برای ذات خود او است، بدون اینکه مستند بغیر خودش باشد و بدون اینکه محتاج بغیر باشد، به خلاف غیر خدای تعالی که در ذات و صفات و افعال خود محتاج خدای تعالی است، و او است که به مقتضا و لیاقت ساحت کبریایی و عظمتش موجودی را با صفات و افعال معین خلق می‌کند، پس حاصل مفاد سوره این است که، خدای تعالی را به صفت احدیت و واحدیت توصیف می‌کند.

تفسیر نمونه

آغاز جمله با ضمیر ((هو)) که ضمیر مفرد غائب است و از مفهوم مبهمی حکایت می‌کند، در واقع رمز و اشاره ای به این واقعیت است که ذات مقدس او در نهایت خفاء است، و از دسترس افکار محدود انسانها بیرون، هر چند آثار او آنچنان جهان را پر کرده که از همه چیز ظاهرتر و آشکارتر است، چنانکه در آیه ۵۳ سوره فصلت می‌خوانیم: ستریم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق: به زودی نشانه های خود را در اطراف جهان و در درون جانسان به آنها نشان می‌دهیم تا آشکار گردد که او حق است. سپس از این حقیقت ناشناخته پرده برمی‌دارد و می‌گوید: او خداوند یگانه و یکتا است. ضمنا معنی ((قل)) (بگو) در اینجا این است که این حقیقت را ابراز و اظهار کن.

((الله)) اسم خاص برای خداوند است. این نام جز بر خدا اطلاق نمی‌شود، در حالی که نامهای دیگر خداوند معمولا اشاره به یکی از صفات جمال و جلال او است مانند عالم و خالق و رازق و غالباً به غیر او نیز اطلاق می‌شود (مانند رحیم و کریم و عالم و قادر و...) با این حال ریشه آن معنی وصفی دارد، و در اصل مشتق از ((وله)) به معنی تحیر است، چرا که عقلها در ذات پاک او حیران است. گاه نیز آن را از ریشه ((الاهه)) (بر وزن و به معنی عبادت) دانسته‌اند، و در اصل ((الاله)) است، به معنی تنها معبود به حق. ولی همانگونه که گفتیم ریشه آن هر چه باشد بعداً به صورت اسم خاص درآمده، و به آن ذات جامع جمیع اوصاف کمالیه، و خالی از هر گونه عیب و نقص اشاره می‌کند. این نام مقدس قریب هزار بار در قرآن مجید تکرار شده، و هیچ اسمی از اسماء مقدس او این اندازه در قرآن نیامده است.

الف) دلایل توحید

توحید، یعنی یگانگی ذات خداوند و عدم وجود هر گونه همتا و شبیه برای او، گذشته از دلایل نقلی و آیات قرآن مجید، با دلایل عقلی فراوان نیز قابل اثبات است که در اینجا قسمتی از آن را به صورت فشرده می‌آوریم:

۱. برهان صرف الوجود و خلاصه اش این است که خداوند وجود مطلق است، و هیچ قید و شرط و حدی برای او نیست، چنین وجودی مسلماً نامحدود خواهد بود، چرا که اگر محدودیتی پیدا کند باید آلوده به عدم گردد، و ذات مقدسی که هستی از آن می‌جوشد هرگز مقتضی عدم و نیستی نخواهد بود و چیزی در خارج نیست که عدم را بر او تحمیل کند بنابر این، محدود به هیچ حدی نمی‌باشد. از سوی دیگر دو هستی نامحدود در عالم تصور نمی‌شود، زیرا اگر دو موجود پیدا شود حتماً هر یک از آنها فاقد کمالات دیگری است، یعنی کمالات او را ندارد، و بنابر این هر دو محدود می‌شوند، و این خود دلیل روشنی است بر یگانگی ذات واجب الوجود (دقت کنید).
 ۲. برهان علمی هنگامی که به این جهان پهناور نگاه می‌کنیم در ابتدا عالم را به صورت موجوداتی پراکنده می‌بینیم، زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان و انواع گیاهان و حیوانات، اما هر چه بیشتر دقت کنیم می‌بینیم اجزاء و ذرات این عالم چنان به هم مربوط و پیوسته است که مجموعاً یک واحد منسجم را تشکیل می‌دهد، و یک سلسله قوانین معین بر سراسر این جهان حکومت می‌کند. این وحدت نظام هستی، و قوانین حاکم بر آن، و انسجام و یکپارچگی در میان اجزای آن نشان می‌دهد که خالق آن یکتا و یگانه است.
 ۳. برهان تمناع - دلیل علمی فلسفی دلیل دیگری که برای اثبات یگانگی ذات خداوند ذکر کرده‌اند و قرآن در آیه ۲۲ سوره انبیاء الهامبخش آن است برهان تمناع است، می‌فرماید: لو کان فیها الهة الا الله لفسدتا فسیحان الله رب العرش عما یصفون: اگر در زمین و آسمان خدایانی جز خداوند یگانه بود زمین و آسمان به فساد کشیده می‌شد، و نظام جهان به هم می‌خورد، پس منزّه است خداوندی که پروردگار عرش است از آنچه آنها توصیف می‌کنند! توضیح این دلیل را در جلد ۱۳ صفحه ۳۸۱ تحت عنوان برهان تمناع مشروحا ذکر کرده ایم.
 ۴. دعوت عمومی انبیاء به خداوند یگانه - این دلیل دیگری برای اثبات توحید است، چرا که اگر دو واجب الوجود در عالم بود هر دو باید منبع فیض باشند، چرا که یک وجود بی نهایت کامل ممکن نیست در نور افشانی بخل ورزد، زیرا عدم فیض برای وجود کامل نقص است، و حکیم بودن او ایجاب می‌کند که همگان را مشمول فیض خود قرار دهد. این فیض دو شاخه دارد: فیض تکوینی (در عالم خلقت)، و فیض تشریحی (در عالم هدایت) بنابر این اگر خدایان متعددی وجود داشت باید فرستادگانی از نزد همه آنها بیایند، و فیض تشریحی آنها را برای همگان برسانند.
- حضرت علی (علیه السلام) در وصیت نامه اش برای فرزند گرامی اش امام مجتبی (علیه السلام) می‌فرماید: و اعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله و لرایت آثار ملکه و سلطانه، و لعرفت افعاله و صفاته، و لکنه اله واحد کما وصف نفسه: بدان فرزندم اگر پروردگارت همتائی داشت فرستادگان او به سراغ تو می‌آمدند و آثار ملک و سلطان او را مشاهده می‌کردی، و به افعال و صفاتش آشنا می‌شدی ولی او معبود یکتا است همانگونه که خودش توصیف کرده است.

اینها همه دلایل یگانگی ذات او است، اما دلیل بر عدم وجود هر گونه ترکیب و اجزاء در ذات پاک او روشن است، زیرا اگر برای او اجزاء خارجی باشد طبعاً نیازمند به آنها است، و نیاز برای واجب الوجود غیر معقول است. و اگر اجزاء عقلیه (ترکیب از ماهیت و وجود یا از جنس و فصل) منظور باشد آن نیز محال است، زیرا ترکیب از ماهیت و وجود فرع بر محدود بودن است، در حالی که می‌دانیم وجود او نامحدود است و ترکیب از جنس و فصل فرع برداشتن ماهیت است چیزی که ماهیت ندارد جنس و فصل هم ندارد.

ب) شاخه های پر بار توحید

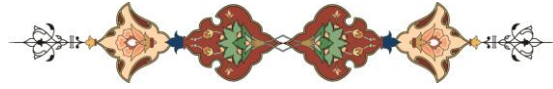
معمولا برای توحید چهار شاخه ذکر می کنند:

۱. توحید ذات (آنچه در بالا شرح داده شده).
۲. توحید صفات یعنی صفات او از ذاتش جدا نیست ، و نیز از یکدیگر جدا نمی باشد، فی المثل علم و قدرت ما، دو وصف است که عارض بر ذات ما است ، ذات ما چیزی است و علم و قدرت ما چیز دیگر، همانگونه که علم و قدرت نیز در ما از هم جدا است ، مرکز علم روح ما است ، و مرکز قدرت جسمانی بازو و عضلات ما، ولی در خداوند نه صفاتش زائد بر ذات او است ، و نه جدا از یکدیگرند، بلکه وجودی است تمامش علم ، تمامش قدرت ، تمامش ازلیت و ابدیت. اگر غیر از این باشد لازمه اش ترکیب است ، و اگر مرکب باشد محتاج به اجزاء می شود و شیء محتاج هرگز واجب الوجود نخواهد بود.
۳. توحید افعالی یعنی هر وجودی ، هر حرکتی ، هر فعلی در عالم است به ذات پاک خدا برمی گردد، مسبب الاسباب او است و علت العلل ذات پاک او می باشد، حتی افعالی که از ما سر می زند به یک معنی از او است ، او به ما قدرت و اختیار و آزادی اراده داده ، بنابر این در عین حال که ما فاعل افعال خود هستیم ، و در مقابل آن مسؤ ولیم ، از یک نظر فاعل خداوند است ، زیرا همه آنچه داریم به او بازمی گردد (لا مؤ ثر فی الوجود الا الله).
۴. توحید در عبادت : یعنی تنها باید او را پرستش کرد و غیر او شایسته عبودیت نیست ، چرا که عبادت باید برای کسی باشد که کمال مطلق و مطلق کمال است ، کسی که از همگان بی نیاز است ، و بخشنده تمام نعمتها، و آفریننده همه موجودات ، و این صفات جز در ذات پاک او جمع نمی شود. هدف اصلی از عبادت ، راه یافتن به جوار قرب آن کمال مطلق ، و هستی بی پایان ، و انعکاس پرتوی از صفات کمال و جمال او در درون جان است که نتیجه اش فاصله گرفتن از هوی و هوسها، و روی آوردن به خودسازی و تهذیب نفس است. این هدف جز با عبادت الله که همان کمال مطلق است امکانپذیر نیست.

ج) شاخه های توحید افعالی

توحید افعالی نیز به نوبه خود شاخه های زیادی دارد که در اینجا به شش قسمت از مهمترین فروع آن اشاره می کنیم:

۱. توحید خالقیت
همانگونه که قرآن می گوید: قل الله خالق کل شیء: ((بگو خداوند آفریدگار همه چیز است)) (رعد - ۱۶). دلیل آنهم روشن است وقتی با دلایل گذشته ثابت شد واجب الوجود یکی است ، و همه چیز غیر از او ممکن الوجود است ، بنابر این خالق همه موجودات نیز یکی خواهد بود.
۲. توحید ربوبیت
یعنی مدبر و مدیر و مربی و نظامبخش عالم هستی تنها خدا است ، چنانکه قرآن می گوید: قل اغیر الله ابغی ربا و هو رب کل شیء: آیا غیر خدا را پروردگار خود بطلبم در حالی که او پروردگار همه چیز است؟! (انعام - ۱۶۴). دلیل آن نیز وحدت واجب الوجود و توحید خالق در عالم هستی است.
۳. توحید در قانونگذاری و تشریح
چنانکه قرآن می گوید: و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون: هر کس که به آنچه خدا نازل کرده است حکم نکند کافر است (مائده - ۴۴) زیرا وقتی ثابت کردیم مدیر و مدبر او است ، مسلما غیر او صلاحیت قانونگذاری نخواهد داشت، چون غیر او در تدبیر جهان سهمی ندارد تا قوانینی هماهنگ با نظام تکوین وضع کند.
۴. توحید در مالکیت
خواه ((مالکیت حقیقی)) یعنی سلطه تکوینی بر چیزی باشد، یا ((مالکیت حقوقی)) یعنی سلطه قانونی بر چیزی اینها همه از او است ، چنانکه قرآن می گوید: و لله ملک السموات و الارض)) مالکیت و حاکمیت آسمانها و زمین مخصوص خدا است ((آل عمران - ۱۸۹). و نیز می فرماید: و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیه ((اتفاق کنید از اموالی که خداوند شما را نماینده خود در آن قرار داده)) (حدید - ۷). دلیل آن هم همان توحید در خالقیت است ، وقتی خالق همه اشیاء او است طبعاً مالک همه اشیاء نیز ذات مقدس او است بنابر این هر ملکیتی باید از مالکیت او سرچشمه گیرد.
۵. توحید حاکمیت
مسلما جامعه بشری نیاز به حکومت دارد، چون زندگی دستجمعی بدون حکومت ممکن نیست ، تقسیم مسؤ ولیتها، تنظیم برنامه ها، اجرای مدیریتها، و جلوگیری از تعدیات و تجاوزها، تنها به وسیله حکومت میسر است. از طرفی اصل آزادی انسانها می گوید هیچکس بر هیچکس حق حکومت ندارد، مگر آنکه مالک اصلی و صاحب حقیقی اجازه دهد، و از همین جاست که ما هر حکومتی را که به حکومت الهی منتهی نشود مردود می دانیم ، و نیز از همین جاست که مشروعیت حکومت را از آن پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و سپس امامان معصوم (علیهمالسلام) و بعد از آنها برای فقیه جامع الشرائط می دانیم. البته ممکن است مردم به کسی اجازه دهند که بر آنها حکومت کند، ولی چون اتفاق تمام افراد جامعه عاداتا غیر ممکن است چنین حکومتی عملاً ممکن نیست.
البته نباید فراموش کرد که توحید ربوبیت مربوط به عالم تکوین است و توحید قانونگذاری و حکومت به عالم تشریح. قرآن مجید می گوید: ان الحکم الا لله : حکم و حکومت تنها از آن خدا است (انعام - ۵۷).
۶. توحید اطاعت یعنی تنها مقام ((واجب الاطاعه)) در جهان ، ذات پاک خدا است ، و مشروعیت اطاعت از هر مقام دیگری باید از همین جا سرچشمه گیرد، یعنی اطاعت او اطاعت خدا محسوب می شود. دلیل آن هم روشن است وقتی حاکمیت مخصوص او است مطاع بودن هم مخصوص او است ، و لذا ما اطاعت انبیاء (علیهمالسلام) و ائمه معصومین و جانشینان آنها را پرتوی از اطاعت خدا می شمریم ، قرآن می گوید: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم: ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا و رسول او و صاحبان امر (امامان معصوم) را (نساء - ۵۹). و نیز می فرماید: من یطع الرسول فقد اطاع الله : هر کس رسول خدا را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است (نساء - ۸۰).



هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ حشر ۲۳

او الله است که هیچ معبودی جز او نیست ملک و منزه است، سلام و ایمنی دهنده است مسلط و مقتدر است جبار و متکبر است، آری الله منزه است از آن شرکها که برایش می‌ورزند

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ حشر ۲۴

او الله است که آفریننده و پدید آورنده و صورتگر است او اسمایی حسنی دارد آنچه در آسمانها و زمین است تسبیح‌گوی اویند و او عزیزی است حکیم

تفسیر المیزان

کلمه "ملک" - به فتح میم و کسره لام- به معنای مالک تدبیر امور مردم، و اختیاردار حکومت آنان است. و کلمه "قدوس" مبالغه در قدس و نزاهت و پاکی را افاده می‌کند. و کلمه "سلام" به معنای کسی است که با سلام و عافیت با تو برخورد کند، نه با جنگ و ستیز، و یا شر و ضرر. و کلمه "مؤمن" به معنای کسی است که به تو امنیت بدهد، و تو را در امان خود حفظ کند. و کلمه "مهیمن" به معنای فائق و مسلط بر شخصی و یا چیزی است.

و کلمه "عزیز" به معنای آن غالبی است که هرگز شکست نمی‌پذیرد، و کسی بر او غالب نمی‌آید. و یا به معنای کسی است که هر چه دیگران دارند از ناحیه او دارند، و هر چه او دارد از ناحیه کسی نیست. و کلمه "جبار" صیغه مبالغه از "جبر" یعنی شکسته بند و اصلاح کننده است، و بنا بر این "جبار" کسی است که اراده‌اش نافذ است. و اراده خود را بر هر کس که بخواهد به جبر تحمیل می‌کند. و "متکبر" آن کسی است که با جامه کبرپایی خود را بنماید. "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ" - این جمله ثنائی است بر خدای تعالی، هم چنان که در - سوره بقره بعد از نقل این مطلب که کفار گفتند خدا فرزند گرفته، فرمود: "سبحانه" «بقره ۱۱۶».

کلمه "خالق" به معنای کسی است که اشیایی را با اندازه‌گیری پدید آورده باشد. و کلمه "بارئ" نیز همان معنا را دارد، با این فرق که "بارئ" پدید آورنده‌ای است که اشیایی را که پدید آورده از یکدیگر ممتازند. و کلمه "مصور" به معنای کسی است که پدید آورده‌های خود را طوری صورتگری کرده باشد که به یکدیگر مشتبه نشوند. بنا بر این، کلمات سه‌گانه هر سه متضمن معنای ایجاد هستند، اما به اعتبارات مختلف که بین آنها ترتیب هست، برای اینکه تصویر فرع این است که خدای تعالی بخواهد موجودات را متمایز از یکدیگر خلق کند، و این نیز فرع آنست که اصلاً بخواهد موجوداتی بیافریند.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید، و آن این است که چرا در دو آیه قبل بعد از نام "الله" بلافاصله کلمه توحید "لا اله الا الله" را ذکر نمود و سپس اسمای خدا را شمرد، ولی در آیه مورد بحث بعد از نام "الله" به شمردن اسماء پرداخت، و کلمه توحید را ذکر نکرد؟ جوابش این است که بین صفاتی که در آن دو آیه شمرده شده که یازده صفت، و یا یازده نام است، با نامهایی که در آیه مورد بحث ذکر شده فرق است، و این فرق باعث شده که در آن دو آیه کلمه توحید را بیاورد و در این آیه نیاورد، و آن فرق این است که صفات مذکور در دو آیه قبل الوهیت خدا را که همان مالکیت توأم با تدبیر است اثبات می‌کند، و در حقیقت مثل این می‌ماند که فرموده باشد: "لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" معبودی به جز خدا نیست، به دلیل اینکه او عالم به غیب و شهادت، و رحمان و رحیم و ... است. و این صفات به نحو اصالت و استقلال خاص خدا است، و شریکی برای او در این استقلال نیست، چون غیر او هر کس هر چه از این صفات دارد، خدا به وی داده، پس قهراً الوهیت و استحقاق معبود شدن هم خاص او است، و به همین جهت در آخر آیه دوم فرمود: "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ". و با این جمله اعتقاد شرک را که مذهب مشرکین است رد نمود.

و اما صفات و اسمایی که در آیه مورد بحث آمده صفاتی است که نمی‌تواند اختصاص الوهیت به خدا را اثبات کند، چون صفات مذکور عبارتند از: خالق، باری و مصور، که مشرکین هم آنها را قبول دارند. آنان نیز خلقت و ایجاد را خاص خدا می‌دانند، و در عین حال مدعی آنند که به غیر خدا ارباب و الهه دیگر هست که در استحقاق معبودیت شریک خدایند.

و اما اینکه در ابتدای هر سه آیه اسم جلاله "الله" آمده، به منظور تاکید و تثبیت مقصود بوده، چون این کلمه علم (اسم خاص) است برای خدا، و معنایش ذات مستجمع تمامی صفات کمال است، و قهراً تمامی اسمای الهی از آن سرچشمه می‌گیرد.

"لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى" - این جمله اشاره به بقیه اسمای حسنی است، چون کلمه "الاسماء" هم جمع است، و هم الف و لام بر سرش آمده، و از نظر قواعد ادبی جمع دارای الف و لام افاده عموم می‌کند. "يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ" - یعنی هر آنچه مخلوق که در عالم است حتی خود آسمانها و زمین تسبیح‌گوی اویند، و ما در سابق مکرر پیرامون اینکه تسبیح موجودات چه معنا دارد بحث کردیم. این آیات سه‌گانه با جمله "وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ" ختم شده یعنی او غالبی است شکست ناپذیر، و کسی است که افعالش متقن است، نه گزاف و بیهوده. پس نه معصیت گناه‌کاران او را در آنچه تشریح کرده و بشر را به سویش می‌خواند عاجز می‌سازد، و نه مخالفت معاندان، و نه پاداش مطیعان و اجر نیکوکاران در درگاهش ضایع می‌گردد. و همین عنایت که گفتیم باعث شد گفتار در سه آیه با ذکر اسم "عزیز" و "حکیم" ختم شود، و به طور اشاره بفهماند که کلام او هم عزیز و حکیم است، باعث شد که در آغاز هر سه آیه نام الله تکرار شده، و مقدم بر سایر اسماء ذکر شود. و نیز باعث شد که اسم عزیز با اسم حکیم دوباره ذکر شود، با اینکه در وسط آیه دوم ذکر شده بود.



وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِّنَ الدُّنْيَا وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا اسراء ۱۱۱

بگو ستایش خاص خدایی است که فرزندی نگرفته و در ملک شریک ندارد، و وی را دوست و سرپرستی برای رفع مذلت نیست. وی را تکبیر گوی تکبیر گفتنی کامل

تفسیر المیزان

این آیه در حقیقت ثنائی است بر خدا، به داشتن ملکیت علی الاطلاق که بر آن متفرع می‌شود نفی فرزند و شریک و ولی. خدای سبحان آیه را با جمله: و کبره تکبیرا ختم کرده، و این تکبیر (بزرگ‌تر دانستن) را مطلق آورده و فرموده: از چه چیز بزرگتر است و این بدان جهت است که بعد از توصیف و تنزیه قبلی، متذکر شود به اینکه: خدا از هر وصفی که شما بکنید و از هر حمد و ثنائی که بگوئید بزرگتر است.

تفسیر نمونه

در آیه فوق به سه قسمت از صفات خدا اشاره شده که با توجه به فرمان ذیل آیه به چهار صفت تکمیل می‌شود: نخست نفی فرزند است، چرا که داشتن فرزند هم دلیل بر نیاز و هم جسمانی بودن و هم شبیه و نظیر داشتن است و خداوند نه جسم است و نه نیاز دارد و نه شبیه و نظیر! و دومی نفی شریک است چرا که وجود شریک دلیل بر محدودیت قدرت و حکومت و یا عجز و ناتوانی و یا وجود شبیه و نظیر است، می‌دانیم خدا از همه این صفات پاک است، قدرتش همچون حکومتش نامحدود و هیچ شبیهی برای او نیست. و سومی نفی ولی و حامی در برابر مشکلات و شکستها است، که نفی این صفت نیز از خداوند بزرگ و بی‌نهایت بدیهی است.

تکبیر چیست؟ اینکه قرآن در اینجا به پیامبر به طور مؤکد دستور می‌دهد خدا را بزرگ بشمار مسلمانا مفهومش اعتقاد به بزرگی پروردگار است نه تنها با زبان گفتن الله اکبر.

این نکته نیز شایان توجه است که معنی اعتقاد به بزرگی خدا این نیست که او را در مقایسه با موجودات دیگر برتر و بالاتر بدانیم بلکه چنین مقایسه‌ای اصلا غلط است، ما باید او را برتر از آن بدانیم که با چیزی قابل مقایسه باشد چنانکه امام صادق (علیه‌السلام) در گفتار کوتاه و پر معنی خود به ما تعلیم فرموده است آنجا که در حدیث می‌خوانیم: کسی نزد آنحضرت گفت: الله اکبر! امام فرمود: خدا از چه چیز بزرگتر است؟ عرض کرد: از همه چیز! امام فرمود: با این سخن خدا را محدود کردی (چون او را مقایسه موجودات دیگر نمودی، و برتر از آنها شمردی).



لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ انبياء ۲۲

اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خدای یکتا بود تباه می‌شدند، پروردگار عرش از آنچه وصف می‌کنند منزّه

تفسیر المیزان

مکرر اشاره کردیم که: نزاع میان بت پرستان و موحدین در یگانگی معبود و تعدد آن نیست، و خلاصه در اینکه واجب الوجود موجود بالذات است که وجودش از خودش و وجود تمامی موجودات از او است و یکی است، هیچ اختلافی نیست، بت پرستان نیز آن را قبول دارند.

نزاعی که هست در اله به معنای رب و معبود است، که بت پرست‌ها بر آن شده‌اند که تدبیر عالم با طبقاتی که در اجزای آن هست از ناحیه آفریدگار عالم به موجوداتی شریف و مقرب درگاه او واگذار شده که به همین جهت ما باید آنها را بپرستیم، تا برای ما شفیع درگاه خدا شوند، و ما را به درگاه او قدمی نزدیک‌تر کنند، مانند رب آسمانها و رب زمین و رب انسان و همچنین اربابی دیگر و اینها اله مخلوقاتند و خدا اله آنها و آفریدگار همه موجودات همچنان که آیه شریفه و لئن سالتهم من خلق السموات و الأرض ليقولن خلقهن العزيز العليم و آیه و لئن سالتهم من خلقهن ليقولن الله همین اعتقاد را از ایشان حکایت می‌کند

آیه شریفه مورد بحث هم الهه غیر از خدا در آسمان و زمین را به این معنی نفی می‌کند نه به معنی تعدد واجب الوجود و هستی بخش را، چون احدی قائل به تعدد او نیست، و مراد از اینکه فرمود: اگر در آسمان و زمین غیر خدا اله دیگری بود، این است که الوهیت غیر خدا متعلق به آسمان و زمین باشد، نه اینکه در آسمان و زمین منزل گرفته باشند و بنا بر این آیه مورد بحث مانند آیه وهو الذی فی السماء اله و فی الارض اله خواهد بود.

و اما بیان حجتی که آیه آورده حاصلش این است که : اگر فرض شود که برای عالم آلهه متعددی باشد ، ناچار باید این چند اله با یکدیگر اختلاف ذاتی و تباین حقیقی داشته باشند و گر نه چند اله نمی‌شدند و تباین در حقیقت و ذات مستلزم آن است که در تدبیر هم با یکدیگر متباین و مختلف باشند و همین که پای اختلاف در تدبیر به میان بیاید، تدبیر هر یک تدبیر دیگری را فاسد می‌کند و آسمان و زمین رو به تباهی می‌گذارند، و چون می‌بینیم نظام جاری در عالم نظامی است واحد، که همه اجزای آن یکدیگر را در رسیدن به هدف خود یاری می‌دهند و با رسیدن اجزای دیگر به هدف‌های خود سازگارند، می‌فهمیم که پس برای عالم غیر از یک اله نیست و همین هم مدعای ما است .

ممکن است در اینجا این سؤال را بکنی که : در اثبات فساد در عالم همین بس که ما می‌بینیم بسیاری از اسباب را که با یکدیگر تراحم دارند و بسیاری از علل را که جلو تاثیر یکدیگر را می‌گیرند و مگر تفاسد چگونه می‌شود ؟ .

در جواب می‌گوییم تفاسد دو علت که در تحت تدبیر دو مدبر باشند، غیر تفاسد دو علتی است که در تحت یک تدبیر باشند که مدبر واحد علتی را با علتی دیگر از کار بیندازد و یا اثر آن را محدود کند و تراحم علی که در نظام عالم دیده می‌شود از این قبیل است، برای اینکه علل و اسباب که این نظام عام عالمی را ترسیم می‌کنند، با همه اختلافی که دارند تمناع و تراحمشان با یکدیگر طوری نیست که یکدیگر را باطل کنند و از اثر و فعالیت ساقط سازند به این معنا که با تراحم خود بعضی از قوانین عمومی و کلی حاکم بر نظام عالم را بشکنند و در نتیجه با وجود اجتماع شرایط و ارتفاع موانع مع ذلک از مورد خود تخلف کنند به خلاف تمناع دو علت که در تحت تدبیر دو مدبر باشند اگر فرض شوند با تراحم خود قوانین عمومی و کلی حاکم بر نظام عالم را می‌شکنند و با وجود اجتماع شرایط و ارتفاع موانع نمی‌گذارند علتها اثر خود را بکنند آن وقت است که تخلف معلول از علت امری عادی می‌شود بلکه اصولاً در چنین فرضی دیگر نظامی عام و عالمی نمی‌ماند، بلکه حال دو سبب که با هم مختلف و متنازعند (و تحت یک مدبر باشند) در تنازع و اختلاف ، حال دو کفه ترازو را خواهند داشت که هر یک بالا رود آن دیگری پائین می‌آید در عین اینکه در تحصیل غرض صاحب خود متحدند و در سنجیدن کالای او متفق .

باز ممکن است بگویی ما می‌بینیم که آثار علم و شعور در جهان نمودار است یعنی نظام جاری در عالم به بانگ بلند از مدبری با شعور و با علم خبر می‌دهد و وقتی چنین باشد چه مانعی دارد که ما برای عالم چند اله فرض کنیم که همگی امور عالم را تدبیر کنند تدبیر از روی تعقل و فکر و با موافقت یکدیگر یعنی همگی قرار گذاشته باشند که به خاطر حفظ مصلحت با یکدیگر مخالفت نکنند و از تدبیر یکدیگر ممانعت به عمل نیاورند؟ .

در جواب می‌گوییم چنین فرضی غیر معقول است برای اینکه معنای تدبیر تعقلی و تدبیر از روی فکر در خود ما آدمیان این است که ما افعالی که صادر می‌کنیم بر مقتضای قوانین عقلی که حافظ تلائم اجزای فعل با یکدیگر و سوق دادن فعل به سوی هدف آن است تطبیق دهیم و این قوانین عقلی همه از حقایق خارجی گرفته شده یعنی از نظامی که در موجودات برقرار است گرفته شده در نتیجه افعال تعقلی ما یعنی افعال عقل‌پسند ما تابع قوانین عقلی است و قوانین عقلی ما تابع نظام عالم خارج است و لیکن پروردگار مدبر عالم چنین نیست بلکه نظام خارجی همان فعل او است نه اینکه او هم مانند ما از نظام عالم برای قوانین خود الگو گرفته باشد چون محال است که فعل او تابع قوانین عقلی باشد در حالی که فعلش متبوع آن قوانین است . پس چگونه تصور شود که خدایان مفروض به خاطر مصالح عالم وحدت نظر و عمل پیدا کنند چون گفتیم مصالح تابع فعل خدا است نه متبوع آن (دقت فرمایید) .

تفسیر نمونه

ما اگر کمی اهل تحقیق و مطالعه باشیم ، از بررسی یک کتاب به خوبی می‌توانیم بفهمیم آن را یک نفر نوشته یا چند نفر ؟ کتابی که تالیف یک نفر است ، هماهنگی و انسجام مخصوص در میان عبارات ، جمله‌بندیها ، تعبیرات مختلف ، کنایات و اشارات ، عناوین و تیتراها ، طرز ورود و خروج در بحثها ، خلاصه تمام قسمت‌هایش یکپارچه و همصدا است چرا که زائیده یک فکر و تراوش یک قلم است . اما اگر دو یا چند نفر - هر چند همه دانشمند باشند و صمیمی و دارای روح همکاری نزدیک - هر کدام تالیف بخشی از آن را بر عهده گیرد ، باز در اعماق عبارات و الفاظ ، طرز بحثها ، آثار این دوگانگی و چندگانگی نمایان است .

دلیل آن هم روشن است ، زیرا دو نفر هر قدر همفکر و هم سلیقه باشند بالاخره دو نفرند ، اگر همه چیز آنها یکی بود ، یک نفر می‌شدند ، بنا بر این بطور قطع باید تفاوت‌هایی داشته باشند تا بتوانند دو نفر باشند و این تفاوت سرانجام کار خود را خواهد کرد و اثرش را در نوشته‌های آنها خواهد گذاشت. حال هر قدر این کتاب ، بزرگتر و مفصلتر باشد و در موضوعات متنوعتری بحث کند زودتر این ناهماهنگی احساس می‌شود. کتاب بزرگ عالم آفرینش که عظمتش بقدری است که ما با تمام وجودمان در لابلای عباراتش گم می‌شویم ، نیز مشمول همین قانون است.

در اینجا سؤالی مطرح است که پاسخ آن را از توضیحات گذشته می‌توان دریافت ، سؤال این است : تعدد خدایان در صورتی منشا فساد در جهان می‌شود که آنها به مبارزه با یکدیگر برخیزند ، اما اگر قبول کنیم آنها افرادی حکیم و آگاهند ، حتماً با کمک هم جهان را اداره می‌کنند.

پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست ، حکیم بودن آنها ، تعدد آنها را از بین نمی‌برد ، هنگامی که بگوئیم آنها متعددند ، مفهومی این است که از هر نظر یکی نیستند ، چرا که اگر از تمام جهات یکی بودند ، یک خدا می‌شدند ، بنا بر این هر جا تعدد است حتماً تفاوتها و اختلافاتی وجود دارد ، که خواه‌ناخواه در اراده و عمل اثر می‌گذارد و جهان هستی را به هرج و مرج و فساد می‌کشد .

جالب اینکه در حدیثی که هشام بن حکم از امام صادق (علیه السلام) نقل کرده چنین می خوانیم : که امام (علیه السلام) در پاسخ مرد بی ایمانی که سخن از تعدد خدایان می گفت : فرمود : این دو خدائی که تو می گوئی یا هر دو قدیم و ازلی و نیرومندند و یا هر دو ضعیف و ناتوان، یا یکی قوی و دیگری ضعیف ؟

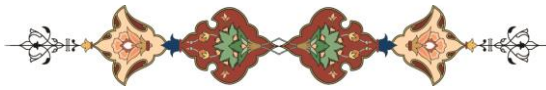
اگر هر دو قوی باشند چرا هر کدام دیگری را کنار نمی زند و تدبیر جهان را به تنهایی بر عهده نمی گیرد ، و اگر چنین گمان کنی که یکی قوی و دیگری ضعیف است ، توحید خدا را پذیرفته ای ، زیرا دومی ضعیف است و ناتوان ، بنا بر این خدا نیست و اگر بگوئی آنها دو هستند ، از دو حال خارج نیست یا از تمام جهات متفقند یا مختلف ، اما هنگامی که ما آفرینش را منظم می بینیم و کواکب آسمان هر کدام در مسیر ویژه خود سیر می کنند و شب و روز با نظم خاصی جانشین یکدیگر می شوند و خورشید و ماه هر یک ، برنامه ویژه خود را دارند ، این هماهنگی تدبیر جهان و انسجام امورش دلیل بر این است که مدبر یکی است. از این گذشته ، اگر ادعا کنی خداوند دو تا است لابد در میان آنها باید فاصله ای (امتیازی) باشد تا دوگانگی درست شود ، در اینجا آن فاصله (امتیاز) خود موجود سومی : ازلی خواهد بود و به این ترتیب خدایان سه می شوند و اگر بگوئی سه هستند ، باید میان آنها دو فاصله (امتیاز) باشند ، در این صورت باید به پنج وجود قدیم ازلی قائل شوی و به همین ترتیب ، عدد ، بالا می رود و سر از بی نهایت در می آورد. آغاز این حدیث ، اشاره به برهان تمناع است ، و ذیل آن اشاره به برهان دیگری است ، که آن برهان فرجه یا تفاوت ما به الاشتراک ، و ما به الامتیاز می گویند.

تفسیر نور

سؤال: اگر خدایی یکتا در مصدر امور است، پس تضادهای موجود برای چیست؟

پاسخ: اگر بشود نام آنها را تضاد گذاشت، باید گفت از نوع تضاد دولبه قیچی و یا دوکفه ترازوست که تحت یک تدبیر و برای انجام یک هدف صورت می پذیرد و با مثل متضاد دو دست یک انسان برای فشار دادن پارچه ای است که می خواهد آب آن را بگیرد، می باشد.

۱. تعدد پروردگار امری محال است. «لو کان» (کلمه لو در جایی به کار می رود که انجام شدنی نباشد).
۲. خدای آسمان و زمین یکی است. «فیهما» برخلاف مشرکان که برای هر کدام از آسمانها و زمین ربی قائل بودند.
۳. تعدد در مدیریت موجب از هم پاشیدگی و فساد است. «الهیة - لفسدتا»



الذی أَحْسَنَ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِن طِینٍ سَجْدَه ۷

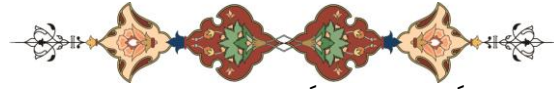
همان که خلقت همه چیز را نیکو کرده ، و خلقت انسان را از گلی آغاز کرد.

تفسیر المیزان

الذی احسن کل شیء خلقه راغب می گوید : کلمه حسن عبارت است از هر چیزی که بهجت آورد و انسان به سوی آن رغبت کند و این حالت سه قسم است، یکی اینکه چیزی مستحسن از جهت عقل باشد، یعنی عقل آن را نیکو بداند، دوم اینکه از نظر هوای نفس نیکو باشد، سوم از نظر حسی زیبا و نیکو باشد . البته این تقسیمی است برای زیبایی از نظر ادراکات سه گانه انسان . و حقیقت حسن عبارت است از سازگاری اجزای هر چیز نسبت بهم و سازگاری همه اجزاء با غرض و غایتی که خارج از ذات آن است ، بنابر این ، زیبایی روی به معنای جور بودن و سازگار بودن اجزای صورت از چشم و ابرو و بینی و دهان و غیره است و حسن عدالت سازگاریش با غرضی است که از اجتماع مدنی منظور است و آن به این است که در جامعه هر صاحب حقی به حق خود برسد و همچنین است حسن هر چیز دیگر . دقت در خلقت اشیاء که هر یک دارای اجزایی موافق و مناسب با یکدیگر است و اینکه مجموع آن اجزاء مجهز به وسایل رسیدن آن موجود به کمال و سعادت خویش است ، اینکه این مجهز بودنش به نحوی است که بهتر و کامل تر از آن تصور ندارد ، این معنا را دست می دهد که هر یک از موجودات فی نفسه و برای خودش دارای حسنی است، که تمام تر و کامل تر از آن برای آن موجود تصور نمی شود .

و اما اینکه می بینیم موجودی زشت و ناپسند است برای یکی از دو علت است یا برای این است که آن موجود دارای عنوان عدمی است که بدی و ناپسندی اش مستند به آن عدم است ، مانند ظلم ظالم و زنا زناکار، که ظلم بدان جهت که فعلی از افعال است زشت نیست ، بلکه بدان جهت که حقی را معدوم و باطل می کند زشت است و زنا بدان جهت که عمل خارجی است و هزاران شرایط دست بدست هم داده تا آن عمل صورت خارجی بگیرد زشت نیست ، چون صورت خارجی آن با صورت خارجی عمل نکاح مشترک است ، بلکه زشتی اش بدین جهت است که مخالف نهی شرعی و یا مخالف مصلحت اجتماعی است .

و بدء خلق الانسان من طین مراد از انسان فرد فرد آدمیان نیست ، تا بگوئی خلقت فرد فرد از گل نبوده ، بلکه مراد نوع آدمی است، می خواهد بفرماید : مبدأ پیدایش این نوع گل بوده ، که همه افراد منتهی به وی می شوند و خلاصه تمامی افراد این نوع از فردی پدید آمده اند که او از گل خلق شده، چون فرزندان از راه تناسل و تولد از پدر و مادر پدید آمده اند و مراد از آن فردی که از گل خلق شده آدم و حوا (علیهما السلام) است . دلیل گفتار ما این است که دنبال جمله مورد بحث می فرماید : ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین ، یعنی سپس نسل او را از آبی بی مقدار خلق کرد و این تعبیر می فهماند که منظور از مبدأ خلقت انسان ، همان اولین فردی است که از گل خلق شده ، نه فرد فرد انسانها ، که از آبی بی مقدار خلق شده اند ، تا معنا چنین شود که خدا ابتدای انسانهای مخلوق از آب بی مقدار را ، از گل قرار داد .



قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى طه ۵۰

گفت: پروردگار ما همان است که خلقت هر چیزی را به آن داد و سپس هدایتش کرد

تفسیر المیزان

سیاق آیه، یعنی وقوع آن در جواب از سؤال فرعون، که پرسید: "پروردگار شما کیست" این معنا را می‌رساند که کلمه "خلقه" به معنای اسم مصدر باشد و ضمیر آن به کلمه "شیء" برگردد، پس مراد، وجود خاص هر چیزی است. کلمه هدایت به معنای این است که راه هر چیز را به آن طوری نشان دهیم که او را به مطلوبش برساند، و یا لا اقل راهی که به سوی مطلوب او منتهی می‌شود به او نشان دهیم و برگشت هر دو معنا به یک حقیقت بر می‌گردد و آن عبارت است از نوعی رساندن مطلوب، حال یا رساندن به خود مطلوب، و یا رساندن به طریق منتهی به آن.

در این آیه نامی از هدایت برده شده ولی از هدف برده نشده، و در کلام چیزی که بتواند مفعول "هدی" واقع باشد جز کلمه "شیء" نیست، پس ظاهر آیه این می‌شود که مراد هدایت همه اشیای مذکور در سابق - به سوی مطلوبش باشد و مطلوب آن همان هدفی است که به خاطر آن خلق شده، و معنای هدایتش به سوی آن هدف راه بردن و به کار انداختنش به سوی آن است، همه این استفاده‌هایی که کردیم از راه مناسبت بعضی از جملات با بعضی دیگر است. پس برگشت معنای آیه به این می‌شود که پروردگار من آن کسی است که میان همه موجودات رابطه برقرار کرده و وجود هر موجودی را با تجهیزات آن یعنی قوا و آلات و آثاری که به وسیله آن به هدفش منتهی می‌شود، با سایر موجودات مرتبط نموده است، مثلاً جنین از انسان را که نطفه است به صورت انسان فی نفسه مجهز به قوا و اعضای کرده که نسبت به افعال و آثار تناسبی دارد، که همان تناسب او را به سوی انسانی کامل منتهی می‌کند، کامل در نفس، و کامل از حیث بدن. پس به نطفه آدمی، با استعدادی که برای آدم شدن دارد خلقتی که مخصوص او است داده شده و آن خلقت مخصوص همان وجود خاص انسانی است، آن گاه همان وجود با آنچه از قوا و اعضا که دارد بدان مجهز شده به سوی مطلوبش که همان غایت وجود انسانی و آخرین درجه کمال مخصوص به این نوع است سیر داده می‌شود.

با این بیان وجه عطف کلمه "هدی" بر جمله "أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ" به وسیله کلمه "ثم" معلوم گردید، چون این کلمه نوعی تأخیر را می‌رساند و در مورد بحث مقصود تأخیر رتبی است، چون سیر و حرکت هر چیزی رتبه بعد از خلقت و وجود او است، گو اینکه همین تأخر در موجودات جسمانی که وجودشان تدریجی است تأخر زمانی هم به خود می‌گیرد.

و نیز روشن شد که مراد از هدایت، هدایت عمومی است که دامنه‌اش تمامی موجودات را گرفته است، نه هدایت مخصوص به انسانها و معنای هدایت عمومی با تجزیه و تحلیل هدایت خاص انسانی و سپس القاء خصوصیت انسانی آن به خوبی معلوم می‌شود، زیرا اگر این کار را بکنیم می‌فهمیم که هدایت هر چیزی عبارت از راه نشان دادن به آن است، راهی که آن را به مطلوبش برساند، و به طور کلی "راه" عبارت است از رابطه میان قاصد و مقصود، پس هر چیزی که مجهز به جهازی شده که او را به چیزی برساند و بدان مربوطش کند در حقیقت به سوی آن چیز هدایت شده است، پس به این اعتبار هر چیزی با جهازی که بدان مجهز گشته به سوی کمالش هدایت شده و هادی او خدا است. بنا بر این نظام فعل و انفعالی که در همه موجودات هست (و یا به عبارت دیگر) نظام جزئی که مخصوص به هر موجودی است و نظام عامی که جامع همه نظامهای جزئی است، از حیث ارتباطی که اجزای آن به یکدیگر دارند و موجودات از یک جزء آن به سوی جزئی دیگر منتقل می‌شوند، خود مصداق هدایت خدای تعالی است که به عنایتی دیگر مصداق تدبیر او نیز هست.

و معلوم است که تدبیر به خلق منتهی می‌شود، به این معنا که آن کسی که تدبیر موجودات و هدایت آنها منسوب و منتهی به او است همان کسی است که موجودات را ایجاد کرده، پس هر وجودی و هر صفت وجودی منتهی به او و قائم به وجود او است. پس معلوم شد که کلام مورد بحث یعنی جمله "الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى" مشتمل بر برهانی است که ربوبیت منحصره را برای خدای تعالی اثبات می‌کند، چون خلقت موجودات و ایجاد آنها فرع این است که مالک وجود آنها باشد، زیرا موجودات به "وجود" قائمند - و نیز مالک تدبیر آنها بوده باشد.

اینجا است که خوب روشن می‌گردد که نظم طبیعی آیه و سیاق آن بر طبق مقتضای مقام جریان یافته است، چون مقام، مقام دعوت به سوی توحید و اطاعت رسول بوده است و فرعون هم بعد از شنیدن دعوت، عکس العملی نشان داده که حاصلش تغافل از داشتن رب است، و چنین وانمود کرده که شما مرا به سوی رب خودتان می‌خوانید، (چون خود من که ربی ندارم) آن گاه پرسیده "رب شما دو نفر کیست؟" چون مقام چنین مقامی بوده، جا داشته که در جواب بگویند: "رب ما همان رب همه عالمیان است" تا ربوبیت ریشان شامل خود آنان و فرعون بشود. ولی اینطور جواب ندادند بلکه بلوغ‌تر جواب داده و گفتند: "پروردگار ما آن کسی است که خلقت هر چیزی را به آن چیز داده و سپس هدایتش کرد" و در عین حال که آن مدعا را معرفی نموده برهانش را هم افاده کردند، و اگر جواب اولی را داده بودند یعنی گفته بودند: "رب ما همان رب همه عالمیان است" تنها مدعا را افاده می‌کرد، دیگر برهان را نمی‌رسانید، (دقت فرمایید).

و اگر در کلام تنها هدایت موجودات اثبات شد، و اسمی از تدبیر آنها به میان نیامد، با اینکه مورد هر دو عنوان یکی است که در سابق بیانش گذشت، برای این بود که مقام، مقام دعوت و هدایت بوده و هدایت عامه با چنین مقامی مناسبت بیشتری داشت.



أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ اِبْرَاهِيمَ ۲۴

مگر ندیدی خدا چگونه مثالی زد و سخن نیک را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه کرد که ریشه‌اش (در زمین) ثابت و شاخه آن در آسمان است؟!

تَوَاتَىٰ أَكْلُهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذُنُ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ اِبْرَاهِيمَ ۲۵

همیشه به اذن پروردگارش میوه خود را می‌دهد، خدا این مثلها را برای مردم می‌زند، شاید متذکر شوند

تفسیر المیزان

این که فرمود: "اصلها ثابت" معنایش این است که: ریشه‌اش در زمین جای گرفته و با عروق خود در زمین پنجه زده است و اینکه فرمود: "و فرعها فی السماء" معنایش این است که شاخه‌هایی که متفرع بر این ریشه هستند، از قسمت بالا از آن جدا شده‌اند، و "آسمان" در لغت عرب، به معنای هر بلندی و سایه‌بان است و جمله "تَوَاتَىٰ أَكْلُهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذُنُ رَبِّهَا" یعنی همواره و در هر زمان به اذن خدا میوه‌اش را می‌چینی، و نهایت درجه برکت یک درخت این است که در تمام دوران سال و تا ابد، در هر لحظه میوه بدهد.

آنچه که از دقت در آیات به دست می‌آید این است که: مراد از "کلمه" طیبه "که به" درخت طیب "تشبیه شده و صفاتی چنین و چنان دارد، عبارت است از عقاید حقی که ریشه‌اش در اعماق قلب و در نهاد بشر جای دارد زیرا خدای تعالی در خلال همین آیات، به عنوان نتیجه‌گیری از مثلها می‌فرماید: "يُبَيِّنُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ... " و مقصود از "قول ثابت" هم، بیان کلمه است، البته نه هر کلمه‌ای که لفظ باشد، بلکه کلمه از این جهت که بر اساس اعتقاد و عزم راسخ استوار بوده و صاحبش پای آن می‌ایستد، و عملاً از آن منحرف نمی‌گردد.

و خدای تعالی نزدیک به این معنا را در آیه دیگری، در چند جای از کلامش خاطر نشان ساخته است. از جمله فرموده: "إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ" «آنهايي که گفتند پروردگار ما خدا است، و پای گفته خود هم ایستادند ترسی بر ایشان نیست و اندوهناک هم نمی‌شوند. سوره احقاف، آیه ۱۳» و فرموده: "إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا" «کسانی که گفتند پروردگار ما خدا است، و پای گفته خود هم ایستادگی کردند، ملائکه یکی پس از دیگری بر ایشان نازل شده (و این بشارت رای می‌آورند)، که نترسید و اندوهناک نشوید. سوره حم سجده، آیه ۳۰» و نیز فرموده: "إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ" «کلمه طیبه به سوی او بالا می‌رود، ولی عمل صالح آن را بلند می‌کند. سوره فاطر آیه ۱۰». و این قول که در دو آیه اول بود، و کلمه طیب که در آیه سوم قرار دارد، چیزی است که خدای تعالی ثبات قدم اهل آن را در دنیا و آخرت مترتب بر آن قول دانسته، و اثر آن می‌شمرد هم چنان که مقابل آن، چیزی است که گمراهی ظالمان و یا شرک مشرکین اثر آن چیز است، و به این بیان روشن می‌گردد که، مراد از آن قول همانا کلمه توحید، و شهادت از روی حقیقت به یکتایی معبود است.

پس قول به وحدانیت خدا، و استقامت بر آن، قول حقی است که دارای اصلی ثابت است، و به همین جهت از هر تغیر و زوال و بطلانی محفوظ می‌ماند، و آن اصل، خدای، عز اسمه و یا زمینه حقایق است، و آن اصل دارای شاخه‌هایی است که بدون هیچ مانع و عایقی از آن ریشه جوانه می‌زند، و آن شاخه‌ها عبارت است از معارف حق فرعی و اخلاق پسندیده و اعمال صالح، که، مؤمن، حیات طیبه خود را بوسیله آنها تأمین نموده و عالم بشریت و انسانیت، بوسیله آنها رونق و عمارت واقعی خود را می‌یابد، همین معارف و اخلاق و اعمال هستند که با سیر نظام وجود که منتهی به ظهور انسان (البته انسان مفطور بر اعتقاد حق و عمل صالح) می‌گردد سازگاری و موافقت دارند و هر چه که غیر این معارف باشد از مبدأ عالم، جوانه زده و با حیات طیبه انسانی و سیر نظام وجود سازگار نیست. مؤمنهای کاملی که گفتند: "رَبُّنَا اللَّهُ" و پای آنها هم ایستاده، و مصداق مثل مذکور در آیه شدند، همانها هستند که همیشه مردم از خیرات وجودیشان بهره‌مندند و از برکاتشان استفاده می‌کنند.

و همچنین هر کلمه حق و هر عمل صالحی، مثلش این مثل است، "اصلی ثابت و فرعی پر رشد و نما، و ثمراتی طیب و مفید و نافع دارد." و مثل در آیه شریفه شامل همه آنها می‌شود، و شاید نکره (یعنی بدون الف و لام) آمدن "كَلِمَةً طَيِّبَةً" برای این بوده که عمومیت را برساند، چیزی که هست، مقصود از آن در آیه شریفه بطوری که از سیاق استفاده می‌شود عموم نبوده، بلکه همان اصل توحید است که سائر عقاید حق بر اساس آن و روی آن تنه بنا می‌شوند، و فضایل اخلاقی هم، از آن جوانه‌ها منشعب می‌شوند و همچنین اعمال صالح به صورت میوه از آنها سر می‌زند. سپس خدای سبحان، آیه شریفه را با جمله "و يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ" ختم فرمود، تا اهل تذکر، متذکر این معنا بشوند که: برای رسیدن و یا بیشتر رسیدن به سعادت هیچ راهی جز کلمه توحید و استقامت بر آن نیست.

تفسیر نمونه

((کلمه)) به معنی وسیع همه موجودات را در بر می‌گیرد، و به همین دلیل بر مخلوقات ((کلمه الله)) گفته می‌شود. و ((طیب)) هر گونه پاک و پاکیزه است، نتیجه اینکه این مثال هر سنت و دستور و برنامه و روش و هر عمل و هر انسان و خلاصه هر موجود پاک و پر برکتی را شامل می‌شود، و همه اینها همانند یک درخت پاکیزه است با ویژگیهای زیر:

۱. موجودی است دارای رشد و نمو، نه بیروح، و نه جامد و بیحرکت، بلکه پویا و رویا و سازنده دیگران و خویشن (تعبیر به شجره بیانگر این حقیقت است)

۲. این درخت پاک است و طیب اما از چه نظر؟ چون انگشت روی هیچ قسمتی گذارده نشده مفهومش این است از هر نظر منظره اش پاکیزه ، میوه اش پاکیزه ، شکوفه و گلش پاکیزه ، سایه اش پاکیزه ، و نسیمی که از آن برمیخیزد نیز پاکیزه است.
۳. این شجره دارای نظام حساب شده ای است ریشه ای دارد و شاخه ها و هر کدام ماموریت و وظیفه ای دارند، اصولاً وجود اصل و فرع در آن ، دلیل بر حاکمیت نظام حساب شده ای بر آن است.
۴. اصل و ریشه آن ثابت و مستحکم است به طوری که طوفانها و تند بادهها نمیتواند آن را از جا برکند و توانائی آن را دارد که شاخه های سر به آسمان کشیده اش را در فضا در زیر نور آفتاب و در برابر هوای آزاد معلق نگاه دارد و حفظ کند، چرا که شاخه هر چه سرکشیده تر باشد باید متکی به ریشه قویتری باشد (اصلها ثابت)
۵. شاخه های این شجره طیبه در یک محیط پست و محدود نیست بلکه بلند آسمان جایگاه او است ، این شاخه ها سینه هوا را شکافته و در آن فرو رفته ، آری ((شاخه هایش در آسمان است)) (و فرعها فی السماء) روشن است هر قدر شاخه ها برافراشته تر باشند از آلودگی گرد و غبار زمین دورترند و میوه های پاکتری خواهند داشت ، و از نور آفتاب و هوای سالم بیشتر بهره می گیرند، و آن را به میوه های طیب خود بهتر منتقل می کنند .
۶. این شجره طیبه شجره پربار است نه همچون درختانی که میوه و ثمری ندارند بنابراین مولد هستند و میوه خود را می دهد (توتی اکلها)
۷. اما نه در یک فصل یا دو فصل ، بلکه در هر فصل ، یعنی هر زمان که دست به سوی شاخه هایش دراز کنی محروم بر نمیگرددی (کل حین).
۸. میوه دادن او نیز بیحساب نیست بلکه مشمول قوانین آفرینش است و طبق یک سنت الهی و به اذن پروردگارش این میوه را به همگان ارزانی میدارد (باذن ربها)



وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِّن شَيْءٍ قُلْ مَن أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُورًا وَ هُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قُرْآنًا يَتَّبِعُونَ وَ تَخْفُونَ كَثِيرًا وَ عَلَّمْتُم مَّا لَمْ تَعْلَمُوا أَنْتُمْ وَ لَا ءَابَاؤُكُمْ قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ **انعام ۹۱**

خدای را چنانکه سزاوار شناختن است نشناختند که گفتند : خدا بر هیچ بشری چیزی نازل نکرده ، بگو کتابی را که موسی آورد و برای مردم نور و هدایتی بود چه کسی نازل کرده ؟ شما کمی از آن را در کاغذهایی نوشته و آشکارش می کنید و بسیاری را نهان می سازید و چیزهایی را که نه شما و نه پدرانتان نمی دانستید تعلیم یافتید ، تو بگو خدا ، و ایشان را واگذار که در پرگویی خویش بازی کنند

تفسیر المیزان

و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما انزل الله على بشر من شيء قدر و قدر از هر چیزی کمیت و کوچک و بزرگی و کم و زیادی آن است این معنای اصلی و لغوی این کلمه است و لیکن کلمه مزبور را از معنای اصلیش تجاوز داده و در امور معنوی و غیر محسوس نیز استعمال کرده اند، مثلاً می گویند فلانی در بین مردم و در میان اجتماع دارای قدر و منزلت است و مقصودشان این است که فلانی در جامعه خود وزنه ای است دارای ارزش اجتماعی . و از جهت اینکه تقدیر و تحدید هر چیز غالباً توأم با توصیفی است که طرف را از حال آن چیز آگاه می کند لذا کلمه قدر و تقدیر بطور استعاره، هم بر آن اوصاف اطلاق می شود و هم بر آن معرفت و آگاهی ، مثلاً گفته می شود : قدر الشيء و قدره یعنی وصف کرد فلان چیز را و نیز گفته می شود : قدر الشيء و قدره یعنی معرفت به فلان چیز حاصل کرد و اینگونه استعمالات همه صحیح و لغوی است . از این رو استعمال لفظ قدر در باره خدای تعالی نیز به همه این معانی که گفته شد جایز است و آیه مورد بحث را به همه آن معانی می توان تفسیر نموده و گفت : معنای جمله ما قدروا الله حق قدره این است که مردم نمی توانند خدا را آنطور که لایق ساحت او است تعظیم کنند ، چون عقل و وهم ایشان و هیچ حسی از حواسشان نمی تواند به ذات خدای تعالی احاطه پیدا کند.

و خلاصه آیه و ما قدروا الله حق قدره با ضنائمی که همراه دارد دلالت می کند بر اینکه لازمه مقام الوهیت این است که انسان را به سوی صراط مستقیم و منزل سعادتش هدایت نموده به همین منظور کتاب و وحی خود را بر بعضی از برگزیدگان افراد بشر نازل کند و چون آیه شریفه دلالت بر چنین ادعایی داشت لذا خدای تعالی در مقام اثبات آن به دو چیز استدلال فرمود : یکی به وجود کتاب های آسمانی مورد اتفاق و مورد اعتراف خصم و دیگر بوجود تعالیم الهی که در میان خود آنان جریان دارد و این تعالیم زائیده افکار بشری نیست .

تجعلونه در قرائت معروف به صیغه خطاب است و قهراً مخاطبین آن یهودیها خواهند بود و اما بنا بر قرائتی که آنرا به صیغه غیبت یجعلونه و با یاء قرائت کرده فاعل آن همان کسانی خواهند بود که در جمله قل من انزل الكتاب ... رسول خدا مامور شده از ایشان آن سؤال را بکنند و ایشان چنانکه گفته اند همان یهودیها و یا مشرکین عربند .

پس اینکه فرمود : و علمتم ما لم تعلموا انتم و لا اباؤکم احتجاج علیه یهود است که می گفتند : ما انزل الله على بشر من شيء و حاصلش این است که همین شما منکرین وحی ، علوم و معارفی را دارا هستید که اگر وحی نبود نه خودتان به آن راه می بردید و نه پدرانتان و جز از طریق وحی و انزال کتب به شما نرسیده ، شما آنچه که از معارف حقه و شرایع دین دارید همه میراثی است که از انبیای خود که کتاب موسی (علیه السلام) در میان شما منتشر ساخته است . با این بیانی که ما در تفسیر آیه کردیم به خوبی معلوم شد که مراد از جمله و علمتم ما لم تعلموا خصوص معارف و شرایع تورات نیست ، بلکه مطلق معارف و شرایعی است که به وسیله وحی و کتاب در میان بشر انتشار یافته .

تفسیر نمونه

قراطیس جمع قرطاس است و اصل آن بطوری که بعضی گفته‌اند از یونانی گرفته شده و معنی آن چنانکه راغب در کتاب مفردات می‌گوید هر چیزی است که روی آن می‌نویسند بنابراین کاغذ معمولی و پوست حیوانات و درختان و مانند آن که در قدیم ایام نامه و کتابها را روی آن می‌نوشتند، نیز شامل می‌شود و منحصر به کاغذ معمولی نیست.

ممکن است سؤال شود که چرا در آیه مذمت از یهود شده که آنها وحی آسمانی را روی کاغذها و مانند آن نوشته بودند اینکه مذمتی ندارد. در پاسخ می‌گوئیم: مذمت از این نظر نیست، بلکه از این نظر است که آنها مطالب تورات را روی کاغذهای پراکنده و مانند آن نوشته بودند که آنچه را به سود آنها بود به مردم دیگر نشان دهند و آنچه به زیانشان بود مخفی سازند.

تفسیر نور

۱. به شبهاتی که القا می‌شود باید پاسخ داد. «قالوا... قل»
۲. تورات اصلی، نور و هدایت بوده است. «نوراً و هدی»
۳. در تورات مطالبی بوده که علمای یهود آنها را کتمان کرده‌اند. «تخفون کثیرا»
۴. مبلغان دینی باید بدون مصلحت‌اندیشی بی‌مورد، معارف و حقایق مکتب را برای مردم بیان نمایند. «ماقدروا الله... تخفون کثیرا»
۵. بدون وحی، دست انسان از معارف بسیاری کوتاه است. «علّمتم ما لم تعلموا»
۶. احتیاج باید به قدر ضرورت باشد نه بیشتر. این آیه که خود نوعی احتجاج است می‌فرماید: اکنون که نمی‌پذیرند آنان را رها کن. «ذرهم»



أَقْمَنُ أَسْسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ
وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ توبه ۱۰۹

آیا آنکه بنای خویش بر پرهیزکاری خدا و رضای او پایه نهاده بهتر است، یا آن کسی که بنای خویش بر لب سیلگاهی نهاده که فرو ریختنی است، که با وی در آتش جهنم سقوط کند، و خدا قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند

تفسیر المیزان

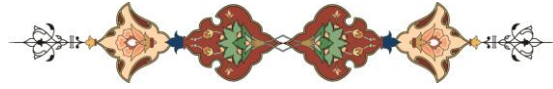
کلمه "شفا" به معنای لبه هر چیز است، مثلاً "شفا البئر" به معنای لب چاه است، و کلمه "جرف" به معنای آب رفته و آن محلی است که سیل زیر آن را شسته باشد، بطوری که بالای آن هر لحظه در شرف ریختن باشد، و کلمه "هار" اصلش "هائر" بوده و با قلب بدین صورت درآمده، و "انهار، ینهار، انهيارا" به معنی به آرامی افتاده است. پس اینکه فرمود: "عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ" استعاره‌ای است تخیلی که حال منافقین مورد نظر را تشبیه می‌کند به حال کسی که بنایی بسازد که اساس و بنیانش بر لب آبرفته‌ای باشد که هیچ اطمینانی بر ثبات و استواری آن نباشد، و در نتیجه خودش و بنایش در آن وادی فرو ریزد، و ته وادی، جهنم باشد، و او و بنایش در قعر جهنم بیفتد. بخلاف کسی که بنای خود را بر اساس پرهیز از خدا و امید بخشودگی او بنا کند یعنی زندگیش بر روی دو پایه و اساس استوار باشد، یکی ترس از عذاب خدا و یکی امید به خشنودی او.

و از ظاهر سیاق برمی‌آید که جمله "أَقْمَنُ أَسْسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ..." و جمله "أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ..." هر یک مثلی است که یکی اساس زندگی مؤمنین، و دیگری پایه زندگی منافقین را مجسم می‌سازد، و آن اساس و پایه همان دین و روشی است که دنبال می‌کنند، دین مؤمن تقوا و پرهیز از خدا و طلب خشنودی اوست با یقین و ایمان به او، و دین منافق مبنی بر شک و تزلزل است.

تفسیر نور

آیهی قبل، مقایسه‌ی مسجد ضرار و مسجد قبا بود، و در این آیه مقایسه‌ی بانیان آن دو مسجد است. کلمه‌ی «شفا»، به معنای لبه و کناره، «جُرْف»، به معنای حاشیه‌ی نهر یا چاه که آب زیر آن را خالی کرده و پرتگاه شده است، و «هار»، به معنای سست می‌باشد.

۱. ارزش کارها به نیت آنان است، نه ظاهر اعمال. مسجد قبا برای خدا ساخته شد و مسجد ضرار با انگیزه‌ی تفرقه‌افکنی! «اسس بنیانه علی التقوی»
۲. بنیاد باطل بر باد است. «بنیانه علی شفا جرف هار»
۳. گاهی مسجد، بانیان خود را به قعر دوزخ می‌افکند. «فانهار به فی نار جهنم»
۴. سوء استفاده از مراکز مذهبی و باورهای دینی مردم، ظلم است. «الظالمین»



وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ زخرف ۲۳

و به همین منوال هیچ رسولی قبل از تو به سوی اهل قریه‌ای گسیل نداشتیم، مگر آنکه عیاشان آن قریه گفتند: ما پدران خود را بر کیشی یافتیم، و ما بر آثار ایشان اقتداء می‌کنیم

تفسیر المیزان

کلمه "امت" به معنای طریقه‌ای است که مقصود آدمی باشد، (چون ماده "أم"، "یوم" به معنای قصد کردن است)، و مراد از امت در اینجا دین است. تمسک به تقلید اختصاص به اینان ندارد، بلکه، عادت دیرینه امت‌های مشرک گذشته نیز بوده. و اگر در آیه مورد بحث این کلام را تنها از توانگران اهل قریه‌ها نقل کرده، برای این است که اشاره کرده باشد به اینکه طبع تنعم و نازپروردگی این است که وادار می‌کند انسان از بار سنگین تحقیق شانه خالی نموده، دست به دامن تقلید شود.

تفسیر نمونه

از این آیه بخوبی استفاده می‌شود که سردمداران مبارزه با انبیا و آنها که مسأله تقلید از نیاکان را مطرح می‌کردند و سخت روی این مسأله ایستاده بودند همان ((مترفون)) بودند، همان ثروتمندان مست و مغرور و مرفه، زیرا ((مترف)) از ماده ((ترفه)) (بر وزن لقمه) به معنی فزونی نعمت است، و از آنجا که بسیاری از متنعمان غرق شهوات و هوسها می‌شوند کلمه مترف به معنی کسانی که مست و مغرور به نعمت شده و طغیان کرده اند آمده، و مصداق آن غالباً پادشاهان و جباران و ثروتمندان مستکبر و خودخواه است، آری آنها بودند که با قیام انبیا به دوران خودکامگیهایشان پایان داده می‌شد، و منافع نامشروعشان به خطر می‌افتاد، و مستضعفان از چنگال آنها رهائی می‌یافتند و به همین دلیل با انواع حیل و بهانه‌ها به تخدیر و تحمیق مردم می‌پرداختند و امروز نیز بیشترین فساد دنیا از همین ((مترفین)) سرچشمه می‌گیرد که هر جا ظلم و تجاوز و گناه و آلودگی است آنجا حضور فعال دارند.

تفسیر نور

۱. تکیه بر روش نیاکان، سنت منحرفان تاریخ بوده است. «و کذلک»
۲. انبیا، مخالفانی از طبقه مرفه داشته‌اند که بهانه‌های همگون و مشابهی می‌گرفتند. «ما ارسلنا من قبلک... الا قال مترفوها»
۳. توجه به مشکلات پیشینیان سبب آرامش انسان می‌شود. «ما ارسلنا من قبلک...»
۴. مهم‌ترین نقش انبیا هشدار است. «من نذیر»
۵. سرمستی از ثروت و رفاه هم موجب طغیان است و هم زمینه‌ی تقلید و تعصب‌های نابجا. «قال مترفوها انا وجدنا آباءنا... علی آثارهم مقتدون»
۶. افکار پیشینیان قابل بازنگری و بررسی است و اقتدای مطلق و بی‌چون و چرا به آنان، معنا ندارد. «انا علی آثارهم مقتدون»



وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَ لَوْ كَانِ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَ لَا يَهْتَدُونَ بقره ۱۷۰

و چون به ایشان گفته شود آنچه خدا نازل کرده پیروی کنید می‌گویند: نه، ما تنها آن را پیروی می‌کنیم که پدران خود را بر آن یافتیم آیا اگر پدران ایشان عقل نمی‌داشتند و هیچ چیز نمی‌فهمیدند و راه بجائی نمی‌بردند باز هم پیرویشان می‌کردند؟

تفسیر المیزان

کلمه (الفینا) از مصدر الفاء است، که به معنی یافتن است یعنی ما پیروی نمی‌کنیم، مگر آنچه را که پدران خود بر آن یافتیم و این آیه به صحت آنچه که ما از آیه سابق از معنای خطوات شیطان استفاده کردیم، شهادت میدهد. (ا و لو کان أبأؤهم لا یعقلون شیئا و لا یهتدون؟) این پاسخ به سخن کفار است و بیان می‌کند که این سخن شما، همان قول بدون علم و بدون تبیین است، که صریح عقل با آن مخالف است، چون اینکه گفتند (ما تنها آنچه را که پدران خود را بر آن یافتیم، پیروی می‌کنیم)، سخنی است مطلق و معنایش این است که ما پدران خود را در هر حالی و بر هر وصفی که بودند، چه صحیح و چه غلط، پیروی می‌کنیم، حتی اگر هیچ علمی هم نداشته‌اند و هیچ راه نیافته‌اند، باز پیرویشان می‌کنیم و می‌گوئیم: آنچه آنها می‌کردند حق است.

و این حرف همان سخن بدون علم است و سر از مطلبی در می‌آورد که هیچ عاقلی اگر به آن تنبه داشته باشد لب بدان نمی‌گشاید، بلکه اگر پدران خود را تنها در مسائلی پیروی می‌کردند که پدران در آن مسائل دارای علمی بودند و راه حق را یافته بودند و اینها هم از علم و اهداء پدران اطلاع میداشتند، چنین اتباعی، اهداء بدون علم نمیشد.

از اینجا معلوم میشود اینکه جمله: (لا یعقلون شیئا و لا یهدون) الخ، تنها به منظور مبالغه نیامده، تا بگوئی (از آنجا که پدران ایشان خیلی چیزها میدانستند، پس جمله هیچ چیز نمیدانستند)، جز مبالغه محمل دیگری ندارد).

تفسیر نمونه

البته هیچ مانعی ندارد که نسلهای آینده آداب و سنن گذشتگان را مورد تحلیل و بررسی قرار دهند، آنچه با عقل و منطق سازگار است با نهایت احترام حفظ کنند و آنچه خرافه و موهوم و بی اساس است دور بریزند، چه کاری از این بهتر؟ و این گونه نقادی در آداب و سنن پیشین شایسته نام حفظ اصالت ملی و تاریخی است، اما تسلیم همه جانبه و کورکورانه در برابر آنها چیزی جز خرافه پرستی و ارتجاع و حماقت نیست.

قابل توجه اینکه در باره نیاکان آنها در آیه فوق می‌خوانیم: آنها نه چیزی می‌فهمیدند و نه هدایت یافته بودند: یعنی از دو کس می‌توان پیروی کرد: کسی که خود دارای علم و عقل و دانشی باشد و کسی که اگر خودش دانشمند نیست هدایت دانشمندی را پذیرفته است.

تفسیر نور

هدایت الهی، در هر عصر و زمانی وجود دارد. از اینکه قرآن می‌فرماید: نیاکان آنان هدایت پذیر نبودند، استفاده می‌شود که هدایت الهی در هر زمانی بوده، ولی آنها نمی‌پذیرفتند.

۱. ارتجاع و عقب گرد، ممنوع است. پیروی از سنت و راه نیاکان، اگر همراه با استدلال و تعقل نباشد، قابل پذیرش نمی‌باشد. «الفینا علیه ابائنا»
۲. تعصبات نژادی و قبیله‌ای، از زمینه‌های نپذیرفتن حق است. «بل نَتَّبِع... ابائنا»
۳. آداب و عقاید نیاکان، در آیندگان اثر گذار است. «ما الفینا علیه ابائنا»
۴. راه حق، با عقل و وحی به دست می‌آید. «لا یعقلون شیئا و لا یهدون»
۵. انتقال تجربه و دانش ارزش است، ولی انتقال خرافات از نسل گذشته به نسل آینده، ضد ارزش می‌باشد. «اباؤهم لایعقلون»
۶. عقل، ما را به پیروی از وحی، رهبری می‌کند. «اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلْنَا... او لوکان اباؤهم لا یعقلون»



إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ بقره ۱۶۶

روزی که پیشوایان کفر از پیروان خود بیزاری میجویند و عذاب را میبینند و چاره‌شان از همه جا قطع میشود.

تفسیر المیزان

مذمتی که متوجه کفار شده، در این نبوده که چرا خدا و یا انداد را دوست میدارند و خلاصه دوستی بدان جهت که دوستی است مورد مذمت نیست بلکه از جهت لازمه آن، یعنی اتباع، مورد مذمت قرار گرفته، چون مشرکین بخاطر محبتی که به بتها داشتند، آنها را پیروی می‌کردند، باین معنا که معتقد بودند بتها نیروئی دارند که ایشان میتوانند در جلب منافع و دفع مضارشان، از نیروی بتها استمداد بگیرند و این معنا ایشانرا از پیروی حق بکلی و یا در قسمتی از امور باز داشت و چون پیروی خدا در بعضی امور و مخالفت او و پیروی از بت در بعضی دیگر، باز پیروی حق نیست، لذا در اینجا آن توهم دفع میشود و روشن می‌گردد که این دوستی خدا باید طوری باشد که غیر از خدا چیز دیگری در آن سهم نباشد و گر نه سر از شرک در می‌آورد و اگر مؤمنین را مدح فرمود که آنها محبت بیشتری به خدا دارند، بدین جهت است که شدت محبت انحصار تبعیت از امر خدا را دنبال دارد، ساده‌تر بگویم، کسیکه محبتش بخدا شدت یافت، متابعتش هم منحصر در خدا میشود توضیح اینکه مشرکین اگر بتها را دوست میداشتند بعنوان خدائی دوست میداشتند ولی مؤمنین به این عنوان جز خدا را دوست نمیدارند و در نتیجه اطاعتشان نیز منحصر از خدا میشود.

تفسیر نور

۱. هر عشق و علاقه، که مایه‌ای از عقل و فطرت نداشته باشد، دیر یا زود به سردی گرائیده و یا به دشمنی کشیده می‌شود. «یحبتونهم کحبّ اللّٰه... تبرّء الذّین اتّبعوا»
۲. محبت، زمینه‌ی تبعیت است. «یحبتونهم... اتّبعوا»
۳. آینده‌نگری لازمه‌ی عقل است. به کسی عشق و محبت بورزیم که قدرت داشته باشد و در روز خطر، ما را حمایت کند. «اذ تبرّء الذّین اتّبعوا»
۴. معیار اصالت یا بی‌اصل بودن علاقه‌ها و محبت‌ها، دیدن عذاب در روزهای خطرناک است. «رأوا العذاب»



وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبْرَاءَنَا فَأُضَلُّونَا السَّبِيلَا احزاب ۶۷

و گفتند: پروردگارا! ما بزرگان و سالخوردهگان خود را اطاعت کردیم و آنها ما را گمراه کردند.

تفسیر میزان

کلمه ساده جمع سید (آقا) است و کلمه سید به طوری که صاحب مجمع البیان گفته: به معنای مالک بزرگی است که تدبیر امور شهر و سواد اعظم، یعنی جمعیت بسیاری را عهده دار باشد و کلمه کبراء جمع کبیر است و شاید مراد از آن بزرگسالان باشد که معمولاً عامه مردم از آنان تقلید می‌کنند، چون مردم همانطور که بزرگ قوم را اطاعت می‌کنند، بزرگسالان را نیز پیروی می‌نمایند.

تفسیر نمونه

ساده جمع سید به معنی مالک بزرگی است که تدبیر شهرهای مهم و یا کشوری را بر عهده دارد و کبراء جمع کبیر به معنی افراد بزرگ است خواه از نظر سن یا علم یا موقعیت اجتماعی و یا مانند آن.

به این ترتیب ساده اشاره به رؤسای بزرگ محیط است و کبراء کسانی هستند که زیر نظر آنها به اداره امور می‌پردازند و معاون و مشاور آنها محسوب می‌شوند، در حقیقت اطاعت ساده را به جای اطاعت خدا قرار دادیم و اطاعت کبراء را بجای اطاعت پیامبران و لذا گرفتار انواع انحرافات و انواع بدبختیها شدیم. بدیهی است معیار سیادت و بزرگی در میان آنها همان معیارهای زور و قلدری و مال و ثروت نامشروع و مکر و فریب بود، و انتخاب این دو تعبیر در اینجا شاید برای اینست که تا حدی عذر خود را موجه جلوه دهند و بگو ما تحت تاثیر عظمت ظاهری آنها قرار گرفته بودیم.

تفسیر نور

۱. مجرمان اشتباهات خود را توجیه می‌کنند و به گردن دیگران می‌اندازند. «آنا اطعنا سادتنا»
۲. تقلید کورکورانه از پدران و بزرگان جامعه، مایه‌ی پشیمانی است. «آنا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا»
۳. کافران در قیامت به انحراف خود اقرار می‌کنند؛ ولی چه سود. «اضلونا السبیل»



إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمْ الْهُدَىٰ نجم ۲۳

این بت‌ها هیچ حقیقتی به جز این ندارند که نام‌هایی از طرف شما و پدرانتان بر آنها نهاده شده، و خدای تعالی هیچ مدرکی بر الوهیت آنها نازل نکرده، ای پیامبر اینان به جز خیال و پنداری دلخواه را پیروی نمی‌کنند. با اینکه از ناحیه پروردگارشان هدایت برایشان آمده.

تفسیر میزان

ضمیر هی به بت‌های مذکور یعنی لات و عزی و منات برمی‌گردد و یا به آنها از این جهت که اصنامند، (تا شامل همه بت‌ها شود) و ضمیر در سمیتموها به اسماء بر می‌گردد و تسمیه اسماء به معنای اسم قرار دادن آنها است و منظور از سلطان، برهان و دلیل است. و حاصل آیه این است که: می‌خواهد گفتار مشرکین را به این دلیل که مدرکی بر الوهیت آنها ندارند رد کند.

کلمه هوی به معنای خواهش‌های شهوانی نفس است و جمله مورد بحث هم در مقام مذمت مشرکین است که باطل را پیروی می‌کنند و هم تاکید مطالب قبل است که می‌فرمود: برهانی بر عقاید خود ندارند.

تفسیر نمونه

سرچشمه روانی بت‌پرستی البته معبودی همچون بت که هیچگونه کنترل و نظارتی روی بندگان خود ندارد، نه معاد و رستاخیز و حساب و کتابی دارد و نه بهشت و دوزخی و به آنها کاملاً آزادی می‌دهد و تنها در مشکلات به سراغ او می‌روند و به پندارشان از او استمداد می‌جویند با هوا و هوسهای سرکش به خوبی سازگار است و میدان را برای شهوات آنها می‌گشاید. اصولاً هوای نفس خود بزرگترین و خطرناکترین بتها است و سرچشمه پیدایش بتهای دیگر و مایه گرمی بازار بت‌پرستی است.

تفسیر نور

بت پرستان، هر یک از بت‌ها را مظهر امری می‌دانستند؛ یکی را مظهر قدرت، یکی علم، یکی محبت، یکی خشم و... قرآن می‌فرماید: این عناوین و القاب دهان پرکن، هیچ خاصیتی ندارد و این اسم‌ها، بی‌مسمی است.

۱. نیاکان، فرهنگ‌سازان نسل بعد از خود هستند. «سَمِّتُمُوهَا أَنْتُمْ وَأَبَاءَكُمْ»
۲. عقاید، باید بر اساس برهان باشد و حدس و گمان و تقلید، کافی نیست. «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ»
۳. هدایت از سوی خداوند است، «جاءهم من ربهم الهدى» و گمراهی از هوای نفس. «تهوى الانفس»
۴. خداوند، بر همه اتمام حجت کرده است و پس از آمدن وحی، دیگر انسان عذری ندارد. «و لقد جاءهم من ربهم الهدى»
۵. ارشاد و هدایت، از شئون ربوبیت است. «من ربهم الهدى»
۶. راه علم و راه وحی، حق است. «سلطان... من ربهم الهدى» ولی سلیقه‌های شخصی «أنتم» و نیاکان «آباءکم» و راه ظنّ و گمان «الا الظنّ» و راه هوی و هوس «تهوى الانفس» همه باطل‌اند.



وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ عنكبوت ۶۹

و کسانی که در اقامه دین ما مجاهده می‌کنند ما به سوی راه‌های خود هدایتشان می‌کنیم و خدا همواره با نیکوکاران است.

تفسیر المیزان

کلمه جاهدوا از ماده جهد است و جهد به معنای وسع و طاقت است و مجاهده به معنای به کار بردن آخرین حد وسع و قدرت در دفع دشمن است و جهاد بر سه قسم است، جهاد با دشمن ظاهری و جهاد با شیطان و جهاد نفس. و معنای جاهدوا فینا این است که جهادشان همواره در راه ما است و این تعبیر کنایه از این است که: جهادشان در امری است که متعلق به خدای تعالی است، چه جهاد در راه عقیده باشد و چه در راه عمل و چون جهادشان در راه خدا است هیچ عاملی ایشان را از ایمان به خدا و اطاعت اوامر و نواهی او باز نمی‌دارد.

لنهدینهم سبلنا - در اینجا خدای تعالی برای خود سبیل‌هایی نشان می‌دهد، و راه‌ها هر چه باشد بالاخره به درگاه او منتهی می‌شود، برای اینکه راه را برای این راه می‌گویند که به سوی صاحب راه منتهی می‌شود و آن صاحب راه منظور اصلی از راه است. (مثلا وقتی می‌گویند این راه سعادت است، معنایش این است که: این راه به سوی سعادت منتهی می‌شود)، پس راه‌های خدا عبارت است از طریقه‌هایی که آدمی را به او نزدیک و به سوی او هدایت می‌کند و وقتی خود جهاد در راه خدا هدایت باشد، قهرا هدایت به سوی سبل، هدایت روی هدایت خواهد بود و آن وقت آیه شریفه با آیه و الذین اهتدوا زادهم هدی منطبق می‌شود.

و ان الله لمع المحسنين - بعضی گفته‌اند: معنای معیت و به عبارتی دیگر بودن خدا با محسنین این است که: خدا یاری‌شان کند و اینکه مساله جهاد، که محتاج به نصرت است جلوتر آمده، خود قرینه است بر اینکه کلمه مع به همین معنای نصرتی است که ما گفتیم. و این وجه، و وجه بدی نیست.

از این بهتر نظریه آن مفسر دیگر است که: کلمه مع را به معیت رحمت و عنایت تفسیر کرده، چون شامل نصرت و یاری او و سایر اقسام عنایات خدای سبحان با بندگان محسن او خواهد بود، چون او کمال عنایت را به ایشان دارد و رحمتش شامل حال ایشان است و این معیت اخص از معیت وجودی است که در جمله و هو معکم این ما کنتم آمده، برای اینکه خدا از نظر وجود با تمامی موجودات و انسانها هست، چه نیکان و چه بدان، ولی با محسنین بودنش معیت مخصوصی است که گفتیم بنابر تفسیر اول معیت نصرت و معاونت و بنابر تفسیر دوم معیت رحمت و عنایت است.

تفسیر نمونه

از آیه فوق به خوبی استفاده می‌شود که هرگونه شکست و ناکامی نصیب ما شود معلول یکی از دو چیز است: یا در جهاد کوتاهی کرده‌ایم، یا اخلاص در کار ما نبوده است و اگر این دو با هم جمع شود بنا به وعده مؤکد الهی، پیروزی و هدایت حتمی است.

تفسیر نور

۱. برای رسیدن به هدایت ویژه‌ی الهی، تلاش لازم است و باید گام اول را خود انسان بردارد. «جاهدوا - لنهدینهم»، چنانکه در جای دیگر می‌فرماید: «ان تنصروا الله ینصرکم»
۲. گاهی، یک گام و یک لحظه تلاش خالصانه، هدایت و نجات ابدی را به دنبال دارد. («جاهدوا» به صورت ماضی و «لنهدینهم» به صورت مضارع و مستمر آمده است.)
۳. در مدیریت و رهبری، لازم نیست تمام ابعاد کار از روز اول روشن باشد، همین که گامی الهی بر داشته شد، در وسط راه، هدایت‌های غیبی می‌آید. «جاهدوا - لنهدینهم»

۴. آنچه به تلاش‌ها ارزش می‌دهد، خلوص است. «فینا»
۵. راه‌های وصول به قرب الهی، محدودیتی ندارد. «سبلنا»
۶. به وعده‌های خداوند اطمینان داشته باشیم. «لنهدیتهم» (حرف لام و نون تأکید، نشانه‌های تأکید است)
۷. نشانه‌ی نیکوکار بودن، تلاش در راه حق و اخلاص است. «جاهدوا فینا - لمع المحسنین»
۸. همراه بودن خدای بزرگ با بنده‌ای ضعیف، یعنی رسیدن انسان به همه چیز. «انّ الله لمع المحسنین» چنانکه در دعای عرفه‌ی امام حسین علیه السلام می‌خوانیم: «ماذا فقد من وجدک و ماذا وجد من فقدک» هر که تو را یافت، چه کمبودی دارد و هر که تو را از دست داد، چه دارد؟
۹. خداوند، هم راه قرب را به ما نشان می‌دهد و هم تا رسیدن به مقصد، دست ما را می‌گیرد. «لنهدیتهم... مع المحسنین»



مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ عَنكَبُوت ۴۱

مثل کسانی که به جای خدا اولیایی دیگر اتخاذ می‌کنند مثل عنکبوت است و خانه ساختنش و به درستی سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است اگر بدانند

تفسیر المیزان

کلمه عنکبوت معنایش معلوم است، این کلمه هم بر یک عدد از آن حشره اطلاق می‌شود، و هم بر جمع آن، هم در مذکر به این صورت می‌آید، و هم در مؤنث، یعنی عنکبوت ماده را هم عنکبوت می‌گویند.

از آنجایی که در جمله "مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا" عنایت همه در این است که مشرکین بغیر از خدا اولیایی برای خود گرفته‌اند، لذا همین معنا را در قالب صله و موصول آورد، و نفرمود: مثل مشرکین مثل عنکبوت است، بلکه فرمود مثل کسانی که بغیر از خدا اولیاء می‌گیرند مثل عنکبوت است، که برای خود خانه می‌گیرد. هم چنان که در جمله "كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا"، نیز عنایت در اتخاذ عنکبوت بیت مزبور است، در نتیجه برگشت معنا به این می‌شود که صفت مشرکین در گرفتن اولیایی به غیر از خدا، چون صفت عنکبوت است در گرفتن خانه‌ای که چنین و چنان است و کلمه "بیتا" را نکره آورد تا دلالت کند بر اینکه خانه عنکبوت خبری در باره‌اش هست، و آن خبر را بعدا خواهیم گفت. آن وقت جمله "وَ إِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ" بیان آن خبر، و صفت آن بیت است، و اگر نفرمود "و ان اوهن البيوت لبیتها- سست‌ترین خانه‌ها خانه اوست" برای این است که خواست جمله مذکور را به عنوان یک مثل رایج به کار برده باشد، و مثل را کسی تغییر نمی‌دهد.

و معنای آیه این است که: اتخاذ مشرکین اولیایی به غیر از خدا، مثل اتخاذ عنکبوت است خانه‌ای را، خانه‌ای که سست‌ترین خانه‌ها است، چون هیچ یک از آثار خانه به جز اسم بر آن صادق نیست، زیرا خانه را برای این می‌سازند که صاحبش را از سرما و گرما حفظ کند، و چیزی که این خواص را ندارد و صاحبش را از هیچ مکروهی حفظ نمی‌کند خانه نیست. اولیایی هم که مشرکین برای خود گرفته‌اند تنها از ولایت، اسمی دارند، برای اینکه نه نفعی می‌رسانند و نه ضرری، نه مالک مرگی هستند و نه حیاتی، و نه نشوری. مورد مثل، همان مساله اتخاذ آلهه است، پس اگر در آیه مورد بحث به جای کلمه آلهه اولیاء را آورد، برای این است که بفهماند که اصولا داعی مشرکین در پرستش خدایان مساله ولایت است، زیرا مشرکین می‌پنداشتند که بت‌ها در کار آنان ولایت دارند، و امور آنان را تدبیر می‌کنند، خیر را به سوی آنان جلب نموده و شر را از ایشان دور می‌سازند، و در باره آنان شفاعت می‌کنند.

در آیه مورد بحث علاوه بر نکته‌ای که گذشت، نکته دیگری هست، و آن این است که: با اطلاق که دارد تمامی اقسام شرک را شامل می‌شود، و روی سخنش با تمامی کسانی خواهد بود که حتی در یک امری از امور خود به غیر از خدا ولیی بگیرند و به آن تکیه کنند، و آن را مستقل در اثر خود بدانند، البته آن اثری که از وی توقعش را دارد، هر چند که آن ولی بت نباشد. بلکه آیه شریفه شامل ولایت کسی نمی‌شود که برگشت ولایتش به ولایت خدا باشد، مانند ولایت رسول، و امام و مؤمنین، چون اگر کسی رسول و یا امام و یا مؤمنی را ولی خود بداند، در حقیقت خدا را ولی خود خوانده، برای اینکه ولایت آنان در طول ولایت خدا است، و خود خدا ایشان را ولایت داده، و آیه "وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ" «بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند مگر با شرک. سوره یوسف، آیه ۱۰۶» این اطلاق را تایید می‌کند.

"لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ" - بعضی «منهج الصادقین، ج ۷، ص ۱۶۱» گفته‌اند: "یعنی اگر می‌دانستند که مثلشان در گرفتن اولیاء مثل عنکبوت است.

تفسیر نور

۱. استفاده از مثل، یکی از بهترین شیوه‌ها در تعلیم و تربیت است، (مثل الّذین...) و بهترین مثال‌ها، مثالی است که در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها و برای همه‌ی اقشار مردم ملموس باشد. (کمثل العنکبوت)
۲. بنای شرک، مانند خانه‌ی عنکبوت سست و بی اساس است. (مثل الّذین... کمثل العنکبوت...)

۳. عنكبوت، در اماکن متروکه خانه می‌سازد؛ شرک نیز در روح‌های دور از خدا جا گرفته و تأثیر می‌گذارد. (دون الله - كمثل العنكبوت)
۴. خانه‌ی عنكبوت، تنها اسم خانه را دارد؛ غیر خدا نیز اسم‌هایی بیش نیستند. (دون الله - اوهن البيوت)
۵. عنكبوت، در عالم خود خیال می‌کند که خانه دارد و خانه‌اش در برابر حوادث مقاوم است؛ مشرک نیز به چنین توهمی دچار است. (اوهن البيوت)
۶. ولایت الهی، بنیانی مرصوص و بنایی آهنین دارد، (کأنهم بنیان مرصوص (اما ولایت غیر خدا، بسیار سست است. (اوهن البيوت)
۷. گاهی انگیزه‌ها، خیالات و دوستی‌ها، مانع فهمیدن حق است. (لو كانوا يعلمون) (چنانکه می‌گویند: «حب الشيء يعمي و يصم»، برخی علاقه‌ها انسان را کور و کر می‌کند.)
۸. مشرکان از سر جهل و بی‌خبری به سراغ غیر خدا می‌روند. (لو كانوا يعلمون)



الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ آل عمران ۱۹۱

آنهایی که در هر حالت (ایستاده و نشسته و خفتن) خدا را یاد کنند و دائم فکر در خلقت آسمان و زمین کرده و گویند پروردگارا این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده‌ای، پاک و منزه‌ی، ما را به لطف خود از عذاب دوزخ نگاهدار

تفسیر المیزان

نظر کردن و اندیشیدن در آیات آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز در نظر کننده و اندیشنده ذکر دائمی از خدا را پدید آورد و در نتیجه صاحبان این نظر و اندیشه دیگر در هیچ حالی خدا را فراموش نمی‌کنند، و نیز باعث می‌شود که در خلقت آسمانها و زمین تفکر کنند، و به این وسیله متوجه شوند که خدای تعالی بزودی آنان را مبعوث خواهد کرد، و به همین جهت از خدای تعالی درخواست رحمتش را نموده و از او می‌خواهند وعده‌ای را که داده، در حق آنان تحقق بخشد.

در این جمله، با کلمه "هذا" (با اینکه مفرد مذکر است) اشاره شده به آسمانها و زمین، با اینکه "السموات" جمع و مؤنث است، و این به خاطر آن بوده که غرض در این مناجات اشاره به یک یک آسمانها جدای از هم نبوده بلکه اشاره به جهت جامع آنها، یعنی مخلوقیت آنها بوده و آسمانها و زمین در مخلوق بودن واحدند، و این اشاره نظیر اشاره‌ای است که در حکایت کلام ابراهیم (ع) آمده، آنجا که فرمود: "فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسُ بَارِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ" «نعام ۷۸» که این اشاره به جرم خورشید بدان جهت که خورشید است، نشده، چون ابراهیم هنوز خورشید را نشناخته بود، و اسمش را هم نمی‌دانست، که چیست بلکه بدان جهت اشاره شده که شیء است از اشیا.

و کلمه "باطل" به معنای هر چیزی است که در آن هدفی و غرضی معقول نباشد و به قول خدای تعالی در مثال سیل و کف آنجا که می‌فرماید: "فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَ أَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ" «رعد ۱۷»، و به همین جهت اندیشمندان بعد از آنکه باطل را از عالم خلقت نفی می‌کنند، این معنا برایشان کشف می‌شود که پس بطور مسلم مردم برای جزا دوباره محشور خواهند شد، و در آن عالم ستمگران کیفر خواهند دید، آن هم کیفری خوار کننده، که همان آتش باشد، و ممکن نیست کسی یا عاملی این کیفر را و مصلحت آن را باطل و یارد کند، چون بدون حشر مساله خلقت، باطل خواهد شد.

تفسیر نمونه

"الذین یذکرون الله قیاما و قعودا نقشه و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض" در این آیه نخست اشاره به ذکر و سپس اشاره به فکر شده است یعنی تنها یادآوری خدا کافی نیست، آنگاه این یادآوری ثمرات ارزنده‌ای خواهد داشت که آمیخته با تفکر باشد همانطور که تفکر در خلقت آسمان و زمین اگر آمیخته، با یاد خدا نباشد، نیز بجائی نمی‌رسد. تفکر و اندیشه، در اسرار آفرینش و زمین به انسان آگاهی خاصی می‌دهد، و نخستین اثر آن توجه به بیهوده نبودن خلقت است، زیرا جائی که انسان در هر موجود کوچکی، از این جهان بزرگ هدفی می‌بیند، آیا می‌تواند باور کند، که مجموعه جهان، بی‌هدف باشد، صاحبان عقل و خرد پس از اعتراف به وجود هدف در آفرینش بلافاصله، بیاد آفرینش خود می‌افتند و می‌فهمند انسان که میوه این جهان هستی می‌باشد، بیهوده آفریده نشده است و هدفی جز تربیت و پرورش و تکامل وی در کار نبوده او تنها برای زندگی زودگذر و کم‌ارزش این جهان آفریده نشده است.

تفسیر نور

کلمه «ألباب» جمع «أب» به معنای عقل خالص و دور از وهم و خیال است.

۱. آفرینش جهان، هدفدار است. «خلق السموات... لایات لاولی الالباب»

۲. هستی‌شناسی، مقدماتی خداشناسی است. «خلق السموات... لایات»

۳. اختلاف ساعات شب و روز در طول سال، در نظر خردمندان تصادفی نیست. «و اختلاف الليل و النهار لآیات»

۴. قرآن، مردم را به تفکر در آفرینش ترغیب می‌کند. «خلق... آیات لاوی الالباب»
 ۵. هر که خردمندتر است باید نشانه‌های بیشتری را دریابد. «آیات لاوی الالباب»
 ۶. آفرینش، پر از راز و رمز، و ظرافت و دقت است که تنها خردمندان به درک آن راه دارند. «آیات لاوی الالباب»



يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ بقره ۱۵۳

ای کسانی که ایمان آوردید از صبر و صلاة استعانت جوید که خدا با صابران است

تفسیر میزان

در اینجا نیز می‌گوئیم: صبر از بزرگترین ملکات و احوالی است که قرآن آنرا ستوده و مکرر امر بدان نموده است، تا بجائی که قریب به هفتاد مورد شده، حتی در باره‌اش فرموده: (ان ذلک من عزم الامور، این صبر از کارهای بس مهم است) و نیز فرموده: (و ما یلقیها الا الذین صبروا و ما یلقیها الا ذو حظ عظیم، این اندرز را نمی‌پذیرد مگر کسانی که صبر کنند و نمی‌پذیرد، مگر صاحب بهره‌ای عظیم) و نیز فرموده: (انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب، تنها صابرانند که بدون حساب اجرشان بتمام داده میشود).

و اما (صلوة) در باره آن همین قدر می‌گوئیم: که نماز از بزرگترین عبادتهائی است که قرآن بر آن تاکید بسیار دارد، حتی در باره‌اش فرموده: (ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر، نماز انسان را از فحشاء و منکر باز می‌دارد)، و در قرآن کریم در باره هر امری سفارش می‌کند، در صدر آن و در اولش نماز را بیاد می‌آورد. خدای سبحان صبر را چنین توصیف کرده که خدا با صابران است که دارای این صفتند، و اگر در آیه مورد بحث تنها صبر را توصیف کرد و از نماز چیزی نفرمود، با اینکه در آیه: (و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیره) نماز را توصیف کرده، بدین جهت بود که مقام آیات مورد بحث مقام برخورد با مواقف هول انگیز و هماوردی با شجاعان است و در این مقام اهتمام ورزیدن به صبر مناسب‌تر است، بخلاف آیه سابق، و باز به همین جهت در آیه مورد بحث فرمود: (ان الله مع الصابرين)، و نفرمود: (ان الله مع المصلين).

و اما اینکه فرمود: خدا با صابران است این معیت غیر آن معیتی است که در آیه: (و هو معکم اینما کنتم، او با شماست هر جا که باشید)، آمده، برای اینکه معیت در آیه سوره حدید معیت احاطه و قیمومت است، می‌خواهد بفرماید: خدا بر همه شما احاطه دارد و قوام ذات شما باو است، بخلاف معیت در آیه مورد بحث که بمعنای یاری کردن صابران است می‌خواهد بفرماید (الصبر مفتاح الفرج صبر کلید فرج خدائی و یاری اوست).

تفسیر نمونه

در نخستین آیه مورد بحث سخن از صبر و پایداری به میان می‌آورد، به عکس آنچه بعضی تصور می‌کنند، صبر هرگز به معنی تحمل بدبختیها و تن دادن ذلت و تسلیم در برابر عوامل شکست نیست، بلکه صبر و شکیبائی به معنی پایداری و استقامت در برابر هر مشکل و هر حادثه است. لذا بسیاری از علمای اخلاق برای صبر سه شاخه ذکر کرده‌اند: صبر بر اطاعت (مقاومت در برابر مشکلاتی که در راه طاعت وجود دارد. صبر بر معصیت (ایستادگی در برابر انگیزه‌های گناه و شهوات سرکش و طغیانگر). و صبر بر مصیبت (پایداری در برابر حوادث ناگوار و عدم خود باختگی و شکست روحی و ترک جزع و فرع).

کمتر موضوعی را در قرآن می‌توان یافت که مانند صبر تکرار و مورد تاکید قرار گرفته باشد، در قرآن مجید در حدود هفتاد مورد از صبر، سخن به میان آمده که بیش از ده مورد از آن به شخص پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) اختصاص دارد. تاریخ مردان بزرگ گواهی می‌دهد که یکی از عوامل مهم یا مهمترین عامل پیروزی آنان استقامت و شکیبائی بوده است، افرادی که از این صفت بی‌بهره‌اند در گرفتاریها بسیار زود از پا در می‌آیند و می‌توان گفت نقشی را که این عامل در پیشرفت افراد و جامعه‌ها ایفا می‌کند، نه فراهم بودن امکانات دارد و نه استعداد و هوش و مانند آن.

اصولا ویژگی استقامت و پایداری، این است که فضائل دیگر بدون آن ارج و بهائی نخواهد داشت که پشتوانه همه آنها صبر است و لذا در نهج البلاغه در کلمات قصار می‌خوانیم: و علیکم بالصبر، فان الصبر من الايمان کالراس من الجسد، و لا خیر فی جسد لا راس معه، و لا فی ایمان لا صبر معه: بر شما باد به صبر و استقامت که صبر در برابر ایمان همچون سر است در مقابل تن، تن بی‌سر فایده‌ای ندارد، همچنین ایمان بدون صبر ناپایدار و بی‌نتیجه است. در روایات اسلامی عالیتین صبر را آن دانسته‌اند که به هنگام فراهم آمدن وسائل عصیان و گناه انسان مقاومت کند و از لذت گناه چشم ببوهد.

در آیه مورد بحث مخصوصا به مسلمانان انقلابی نخستین که دشمنان نیرومند و خونخوار و بی‌رحم از هر سو آنها را احاطه کرده بودند، دستور داده شده است که در برابر حوادث مختلف از قدرت صبر و پایداری کمک بگیرند، که نتیجه آن استقلال شخصیت و اتکاء به خویشتن و خود یاری در پناه ایمان به خدا است و تاریخ اسلام این حقیقت را به خوبی نشان می‌دهد که همین اصل اساسی پایه اصلی همه پیروزیها بود.

موضوع دیگری که در آیه بالا به عنوان یک تکیه گاه مهم در کنار صبر معرفی شده صلوة (نماز) است ، لذا در احادیث اسلامی می خوانیم : کان علی (علیه السلام) اذا اهاله امر فزع قام الی الصلوة ثم تلی هذه الایة و استعینوا بالصبر و الصلوة ... : هنگامی که علی (علیه السلام) با مشکلی روبرو می شد به نماز برمی خاست و پس از نماز به دنبال حل مشکل می رفت و این آیه را تلاوت می فرمود : و استعینوا بالصبر و الصلوة...از این موضوع هرگز نباید تعجب کرد ، زیرا هنگامی که انسان در برابر حوادث سخت و مشکلات طاقت فرسا قرار می گیرد ، و نیروی خود را برای مقابله با آنها ناچیز می بیند ، نیاز به تکیه گاهی دارد که از هر جهت نامحدود و بی انتها باشد ، نماز او را با چنین مبدائی مربوط می سازد ، و با اتکاء بر او می تواند با روحی مطمئن و آرام امواج سهمگین مشکلات را در هم بشکند. بنا بر این آیه فوق در حقیقت به دو اصل توصیه می کند یکی اتکای به خداوند که نماز مظهر آن است و دیگری مساله خود یاری و اتکای به نفس که به عنوان صبر از آن یاد شده است.

تفسیر نور

۱. نماز اهرم است، بار نیست. «استعینوا بالصبر و الصلوة»
۲. صبر و نماز، وسیلهی جلب حمایت های الهی هستند. «استعینوا بالصبر و الصلوة ان الله مع الصابرين»
۳. اگر چه خداوند با هر کس و در هر جایی حضور دارد؛ «هو معکم اینما کنتم» و لکن همراهی خدا با صابران، معنای خاصی دارد و آن لطف، محبت و یاری رسانی خداوند به صابران است. «ان الله مع الصابرين»



قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ۱

همانا اهل ایمان پیروز و رستگار شدند .

الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ ۲

مؤمنین همانهاییند که در نماز خاضع و خاشعند .

وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ ۳

و آنهایند که از لغو روی گردانند .

وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ ۴

و آنانند که زکات دادن را تعطیل نمی کنند.

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَرْوَاحِهِمْ حَافِظُونَ ۵

و همانهاییند که عورت خود را از حرام و نامحرم حفظ می کنند.

إِلَّا عَلَىٰ أَرْوَاحِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ ۶

مگر از همسران و یا کنیزان خود که در مباشرت با این زنان ملامتی ندارند .

فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ۷

و کسی که غیر از این زنان را به مباشرت طلبد البته ستمکار و متعدی خواهد بود .

وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ ۸

و آنهایند که امانت و عهد خود را رعایت می کنند.

تفسیر میزان

قد افلح المؤمنون راغب در مفردات می‌گوید: کلمه فلاح - به فتحه فاء و سکون لام - به معنای شکافتن است و لذا می‌گویند الحديد بالحديد یفلح - آهن با آهن شکافته می‌شود. و کلمه فلاح به معنای ظفر یافتن و به دست آوردن و رسیدن به آرزو است. و این به دو نحو است: یکی دنیوی و دیگری اخروی، اما ظفر دنیوی رسیدن به سعادت زندگی است، یعنی به چیزی که زندگی را گوارا سازد. و آن در درجه اول بقاء و سپس توانگری و عزت است. و ظفر اخروی در چهار چیز خلاصه می‌شود: بقایی که فناء نداشته باشد، غنایی که دستخوش فقر نشود، عزتی که آمیخته با ذلت نباشد و علمی که مشوب با جهل نباشد و به همین جهت گفته‌اند: عیشی جز عیش آخرت نیست. پس اگر دست یابی به سعادت را فلاح خوانده‌اند، به این عنایت است که موانع را شکافته، کنار می‌زند و رخسار مطلوب را نشان می‌دهد.

و کلمه ایمان به معنای اذعان و تصدیق به چیزی و التزام به لوازم آن است، مثلاً ایمان به خدا در واژه‌های قرآن به معنای تصدیق به یگانگی او و پیغمبرانش و تصدیق به روز جزا و بازگشت به سوی او و تصدیق به هر حکمی است که فرستادگان او آورده‌اند.

صرف اعتقاد، ایمان نیست مگر آنکه به لوازم آن چیزی که بدان معتقد شده‌ایم ملتزم شویم و آثار آن را بپذیریم، چون ایمان همان علم به هر چیزی است، اما علمی توأم با سکون و اطمینان به آن و اینچنین سکون و اطمینان ممکن نیست که منفک از التزام به لوازم باشد.

خشوع به معنای تاثیر خاصی است که به افراد مهوور دست می‌دهد، افرادی که در برابر سلطانی قاهر قرار گرفته‌اند، به طوری که تمام توجه آنان معطوف او گشته و از جای دیگر قطع می‌شود و ظاهراً این حالت حالتی است درونی که با نوعی عنایت، به اعضاء و جوارح نیز نسبت داده می‌شود، مانند کلام رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) - به طوری که روایت شده - درباره شخصی که در نمازش با ریش خود بازی می‌کرد فرمود: اگر دلش دارای خشوع می‌بود جوارحش نیز خاشع می‌شد و نیز مانند کلام خدای تعالی که می‌فرماید: و خشعت الأصوات للرحمن که خشوع را به صوت نسبت داده و خشوع به این معنا جامع همه آن معانی است که در تفسیر این کلمه و این آیه گفته شده چون در معنای آن گفته‌اند: خشوع به معنای ترس و بی حرکت شدن اعضا از ترس است و یا گفته‌اند چشم فرو بستن و خضض جناح و تواضع است و یا گفته‌اند سر به زیر انداختن است یا گفته‌اند خشوع آن است که به این سو و آن سو ننگری و یا آن است که مقام طرف را بزرگ بداری و همه اهتمام خود را در بزرگداشت او جمع و جور کنی یا گفته‌اند: خشوع عبارت از تذلل است.

گفتاری در معنای تاثیر ایمان

دین - همچنان که مکرر گفته‌ایم - به معنای سنتی اجتماعی است که انسان در زندگی اجتماعی‌اش بر طبق آن سیر می‌کند. و سنتهای اجتماعی متعلق به عمل است و زیر بنای آن، اعتقاد به حقیقت هستی عالم و هستی خود انسان - که یکی از اجزای عالم است می‌باشد و به همین جهت است که می‌بینیم در اثر اختلاف اعتقادات درباره حقیقت هستی، سنتهای اجتماعی نیز مختلف می‌شود.

اجتماعی که معتقد است عالم، رب و خالق دارد که هستی عالم از او و برگشتش نیز به او است، و نیز معتقد است که انسان فنا ناپذیر است و حیات ابدی دارد که با مرگ پایان نمی‌پذیرد، چنین اجتماعی در زندگی روشی دارد که در آن سعادت حیات ابدی و تنعم در دار جاودان آخرت، تامین می‌شود. و اجتماعی که معتقد است برای عالم، اله و یا الهه‌ای است که عالم را به دلخواه خود اداره می‌کند، که اگر راضی باشد به نفع انسانها و گرنه به ضرر آنها می‌گرداند، بدون اینکه معادی در کار باشد، چنین اجتماعی، زندگی خود را بر اساس تقرب به الهه و راضی نمودن آنها تنظیم می‌کند، تا آن الهه آن اجتماع را در زندگی‌اش موفق و از متاعهای حیات بهره‌مندشان سازد. و اجتماعی که نه به مساله ربوبیت برای عالم اعتقاد دارد و نه برای انسانها زندگی جاویدی را معتقد است بلکه چنین اجتماعی مانند مادیین هیچ گونه اعتقادی به ماورای طبیعت ندارد، سنت حیات و قوانین اجتماعی خود را بر اساس بهره‌مندی از زندگی دنیا، که با مرگ پایان می‌پذیرد، وضع و بنا می‌کند.

پس دین عبارت است از سنتی عملی، که بر اساس مساله جهان بینی و هستی‌شناسی بنیان گرفته و این اعتقاد، با علم استدلالی و یا تجربی که پیرامون عالم و آدم بحث می‌کند تفاوت دارد، زیرا علم نظری به خودیخود مستلزم هیچ عملی نیست، اگر چه عمل کردن احتیاج به علم نظری دارد، به خلاف اعتقاد که عمل را به گردن انسان می‌گذارد و او را ملزم می‌کند که بایستی بر طبق آن عمل کند. به عبارت دیگر: علم نظری و استدلالی آدمی را به وجود مبدأ و معاد رهنمون می‌شود و اعتقاد آدمی را وادار می‌کند که از آن معلوم نظری پیروی نموده عملاً هم به آن ملتزم شود. پس اعتقاد، علم عملی است، مثل این که می‌گوییم بر هرانسان واجب است که مبدأ این عالم یعنی خدای تعالی را بپرستد و در اعمالش سعادت دنیا و آخرت خود را مد نظر قرار دهد و معلوم است که دعوت دینی، متعلق به دینی است که عبارت است از: سنت عملی بر خاسته از اعتقاد.

پس ایمانی هم که دین به آن دعوت می‌کند عبارت است از التزام به آنچه که اعتقاد حق درباره خدا و رسولانش و روز جزاء و احکامی که پیغمبران آورده‌اند اقتضا دارد که در جمله علم عملی خلاصه می‌شود و علوم عملی بر حسب قوت و ضعف انگیزه‌ها شدت و ضعف پیدا می‌کند چون ما هیچ عملی را انجام نمی‌دهیم مگر به طمع خیر و یا نفع و یا به خاطر ترس از شر و یا ضرر و چه بسیار فعلهایی که ما به خاطر بعضی از انگیزه‌ها آن را واجب می‌دانیم، ولی انگیزه دیگری قویتر از انگیزه قبل پدید می‌آید که در نتیجه از آن واجب صرفنظر می‌کنیم، همچنان که خوردن غذا را به انگیزه سد جوع، واجب می‌دانیم، ولی وقتی می‌فهمیم که این غذا مضر است و منافی با صحت و سلامت ما است، از حکم قبلی صرف نظر می‌کنیم.

پس در حقیقت علم به انگیزه دومی که مانع انگیزه اول شد، اطلاق علم به اول را مقید کرد و گویا به ما گفت درست است که خوردن غذا برای سد جوع واجب است، اما این حکم به طور مطلق نیست، بلکه تا زمانی معتبر است که غذا مضر به بدن و یا منافی با صحت آن نباشد.

از اینجا روشن می‌شود که ایمان به خدا هم وقتی اثر خود را می‌بخشد و آدمی را به اعمال صالح و صفات پسندیده نفسانی از قبیل خشیت و خشوع و اخلاص و امثال آن می‌کشد که انگیزه‌های باطل و مکرهای شیطانی بر آن غلبه نکنند و یا به عبارت دیگر، ایمان ما مقید به یک حال معین نباشد، همچنانکه خدای تعالی بدان اشاره فرموده است: و من الناس من یعبد الله علی حرف. پس، مؤمن وقتی علی الاطلاق مؤمن است که آنچه می‌کند مبتنی بر اساسی حقیقی و واقعی و مقتضای ایمان باشد چون ایمان اقتضا دارد که اگر انسان عبادت می‌کند خشوع داشته باشد و هر کاری که می‌کند خالی از لغو و امثال آن باشد.

کار لغو آن کاری است که فایده نداشته باشد. پس کارهای لغو در نظر دین، آن اعمال مباح و حلالی است که صاحبش در آخرت و یا در دنیا از آن سودی نبرد و سرانجام آن، منتهی به سود آخرت نگردد مانند خوردن و آشامیدن به انگیزه شهوت در غذا که لغو است، چون غرض از خوردن و نوشیدن گرفتن نیرو برای اطاعت و عبادت خدا است. خدای عز و جل در وصف مؤمنین فرموده که به کلی لغو را ترک می‌کنند، بلکه فرموده: از آن اعراض می‌کنند، چون هر انسانی هر قدر که با ایمان باشد در معرض لغزش و خطا است و خدا هم لغزش‌های غیر کبائر را، در صورتی که از کبائر اجتناب شود بخشیده و فرموده است: ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریمًا. به همین جهت خدا مؤمنین را به این صفت ستوده که از لغو اعراض می‌کنند و اعراض غیر از ترک به تمام معنا است. بنابر این اگر فعل هیچ سودی برای آخرت نداشته باشد و سود دنیایی‌اش هم سرانجام منتهی به آخرت نشود، چنین فعلی لغو است و به نظری دقیقتر لغو عبارت است از غیر واجب و غیر مستحب. وصف مؤمنین به اعراض از لغو کنایه است از علو همت ایشان و کرامت نفوسشان.

دادن زکات هم از اموری است که ایمان به خدا اقتضای آن را دارد، چون انسان به کمال سعادت خود نمی‌رسد مگر آنکه در اجتماع سعادت‌مندی زندگی کند که در آن هر صاحب حقی به حق خود می‌رسد.

کلمه فروج جمع فرج است - و به طوری که گفته‌اند - به معنای عورت زن و مرد است، که مردم از بردن نام آنها شرم می‌کنند و حفظ فروج کنایه از اجتناب از مواقعه نامشروع است، از قبیل زنا و لواط و یا جمع شدن با حیوانات و امثال آن. ازواج به معنای زنان حلال و ما ملکت ایمانهم به معنای کنیزان مملوک است و معنایش این است که مواقعه با زنان خود و یا با کنیزان مملوک، ملامت ندارد.

و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون امانت در اصل مصدر است، ولی بسیار می‌شود که به آن چیزی که سپرده شده - چه مال و چه اسرار و امثال آن - نیز امانت می‌گویند و در آیه شریفه هم مقصود همان است و اگر آن را به صیغه جمع آورده، شاید برای آن باشد که دلالت بر همه اقسام امانتها که در بین مردم دایر است بکند. و چه بسا گفته باشند: امانات شامل تمامی تکالیف الهی که در بشر به ودیعه سپرده شده و نیز شامل اعضاء و جوارح و قوای بشر می‌شود - که باید در کارهایی که مایه رضای خدا است به کار بست - و نیز شامل هر نعمت و مالی است که به آدمی داده شده ولی این احتمال از نظر لفظ خالی از بعد نیست، هر چند که از نظر تجزیه و تحلیل معنا، عمومیت دادن آن صحیح می‌باشد.

کلمه عهد بر حسب عرف و اصطلاح شرع به معنای آن چیزی است که انسان با صیغه عهد ملتزم به آن شده باشد، مانند نذر و سوگند. و ممکن است منظور از آن، مطلق تکلیف‌هایی باشد که متوجه به مؤمنین شده، چون در قرآن ایمان مؤمن را عهد و میثاق او نامیده است.

کلمه رعایت به معنای حفظ است.

تفسیر نمونه

راغب در مفردات ضمن تشریح این معنی می‌گوید: فلاح دنیوی در سه چیز خلاصه می‌شود: بقاء و غنا و عزت و فلاح اخروی در چهار چیز بقاء، بدون فنا، بی نیازی بدون فقر، عزت بدون ذلت و علم خالی از جهل.

خاشعون از ماده خشوع به معنی حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که در برابر شخص بزرگ یا حقیقت مهمی در انسان پیدا می‌شود و آثارش در بدن ظاهر می‌گردد.

تعبیر به محافظت فروج گویا اشاره به این است که اگر مراقبت مستمر و پی‌گیر در این زمینه نباشد، بیم آلودگی فراوان است.

تعبیر به غیر ملومین (آنها مورد ملامت قرار نمی‌گیرند) ممکن است اشاره به طرز فکر غلطی باشد که برای مسیحیت انحرافی پیدا شده که آنها هر گونه آمیزش جنسی را خلاف شان انسان می‌پندارند و ترک مطلق آن را فضیلت می‌دانند تا آنجا که کشیشان کاتولیک و همچنین زنان و مردان تارک دنیا، در تمام عمر، مجرد زندگی می‌کنند و هر گونه ازدواج را مخالف این مقام روحانی تصور می‌کنند! (هر چند این مساله بیشتر جنبه ظاهری دارد اما در خفا جمعی از آنها طرقی برای اشباع غریزه جنسی خود انتخاب می‌کنند و کتابهای نویسندگان خودشان پر است از داستانهای که در این زمینه نوشته‌اند.

به هر حال امکان ندارد خداوند غریزه‌های را به عنوان بخشی از نظام احسن در انسان بیافریند و بعد آن را به کلی تحریم یا مخالف مقام انسانی بداند.

حلال بودن کنیزان (زنان برده) مشروط بر شرایط متعددی است که در کتب فقهی آمده و چنان نیست که هر کنیزی به صاحب آن حلال باشد و در واقع در بسیاری از جهات و شرایط ، همان شرایط همسران را دارد.

در مفهوم وسیع امانت ، امانت‌های خدا و پیامبران الهی و همچنین امانت‌های مردم جمع است ، نعمت‌های مختلف خدا هر یک امانتی از امانات او هستند، آئین حق، کتب آسمانی، دستورالعمل‌های پیشوایان راه حق و همچنین اموال و فرزندان و پست‌ها و مقام‌ها، همه امانت‌های اویند که مؤمنان در حفظ و ادای حق آنها می‌کوشند تا در حیاتند از آن پاسداری می‌کنند و به هنگام ترک دنیا آنها را به نسل‌های برومند آینده خود می‌سپارند و چنین نسلی را برای پاسداری آن تربیت می‌کنند. قابل توجه اینکه در بعضی از آیات قرآن تعبیر به ادای امانت و یا عدم خیانت در امانت شده ، در حالی که در آیه مورد بحث تعبیر به رعایت امانت شده که هم شامل ادا می‌شود هم محافظت و مراقبت کامل از آن.

برای تحصیل خشوع و حضور قلب در نماز و سایر عبادات ، امور ذیل را دقیقاً توصیه می‌کنیم:

۱. بدست آوردن آنچه‌ان معرفتی که دنیا را در نظر انسان کوچک و خدا را در نظر انسان بزرگ کند ، تا هیچ کار دنیوی نتواند به هنگام راز و نیاز با معبود نظر او را به خود جلب و از خدا منصرف سازد .
۲. توجه به کارهای پراکنده و مختلف ، معمولاً مانع تمرکز حواس است و هر قدر انسان، توفیق پیدا کند که مشغله‌های مشوش و پراکنده را کم کند به حضور قلب در عبادات خود کمک کرده است.
۳. انتخاب محل و مکان نماز و سایر عبادات نیز در این امر ، اثر دارد، به همین دلیل نماز خواندن در برابر اشیاء و چیزهایی که ذهن انسان را به خود مشغول می‌دارد مکروه است و همچنین در برابر درهای باز و محل عبور و مرور مردم، در مقابل آئینه و عکس و مانند اینها، به همین دلیل معابد مسلمین هر قدر ساده‌تر و خالی از زرق و برق و تشریفات باشد بهتر است چرا که به حضور قلب کمک می‌کند .
۴. پرهیز از گناه نیز عامل مؤثری است، زیرا گناه قلب را از خدا دور می‌سازد و از حضور قلب می‌کاهد.
۵. آشنائی به معنی نماز و فلسفه افعال و اذکار آن، عامل مؤثر دیگری است.
۶. انجام مستحبات نماز و آداب مخصوص آن چه در مقدمات و چه در اصل نماز نیز کمک مؤثری به این امر می‌کند.
۷. از همه اینها گذشته این کار، مانند هر کار دیگر نیاز به مراقبت و تمرین و استمرار و پی‌گیری دارد، بسیار می‌شود که در آغاز انسان در تمام نماز یک لحظه کوتاه قدرت تمرکز فکر پیدا می‌کند، اما با ادامه این کار و پی‌گیری و تداوم آنچه‌ان قدرت نفس پیدا می‌کند که می‌تواند به هنگام نماز دریچه‌های فکر خود را بر غیر معبود مطلقاً ببندد ! (دقت کنید) .

تفسیر نور

کلمه‌ی «فَلاح» به معنای رستن است، شاید دلیل اینکه به کشاورز، «فَلاح» می‌گویند آن باشد که وسیله‌ی رستن دانه را فراهم می‌کند. دانه که در خاک قرار می‌گیرد با سه عمل خود را نجات می‌دهد و به فضای باز می‌رسد: اول آنکه ریشه‌ی خود را به عمق زمین بند می‌کند ، دوم اینکه مواد غذایی زمین را جذب می‌کند. سوم آنکه خاک‌های مزاحم را دفع می‌کند .

آری، انسان هم برای رهایی خود و رسیدن به فضای باز توحید و نجات از تاریکی‌های مادیات و هوسها و طاغوت‌ها باید مثل دانه همان سه عمل را انجام دهد: اول ریشه‌ی عقاید خود را از طریق استدلال محکم کند. دوم از امکانات خدادادی آنچه را برای تکامل و رشد معنوی اوست جذب کند. سوم تمام دشمنان و مزاحمان را کنار زند و هر معبودی جز خدا را با کلمه «لا اله» دفع کند تا به فضای باز توحیدی برسد .

۱. رستگاری مؤمنان حتمی است. «قد أفلح»
۲. ایمان، شرایط و نشانه‌هایی دارد. «المؤمنون الذین ...»
۳. نماز، در رأس برنامه‌های اسلامی است. «فی صلاتهم»
۴. در نماز، حالت و کیفیت مهم است. «خاشعون»
۵. دوری از لغو، به اندازه‌ای مهم است که بین نماز و زکات ذکر شده است. «خاشعون - معرضون - للزکوة فاعلون»
۶. اعتقاد به تنهایی کافی نیست، عمل هم لازم است. «المؤمنون... فاعلون»
۷. حیا شرط ایمان است. «لفروجهم حافظون» (آلودگی جنسی نشانه‌ی ضعف ایمان است)



أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ عَنكَبوت ۲

آیا مردم گمان کرده‌اند به صرف اینکه بگویند ایمان آورده‌ایم رها می‌شوند و آزمایش نمی‌شوند؟!

وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ عَنكَبوت ۳

با اینکه ما کسانی را که قبل از ایشان بودند بیازمودیم، باید خداوند راستگویان را معلوم کند و باید حتما دروغگویان را مشخص سازد

تفسیر المیزان

کلمه "حسب" از ماده حسابان است که معنای پندار را می‌دهد. و کلمه "فتنه" به معنای آزمایش است، و چه بسا بر معنای مصیبت و عذاب اطلاق شود، که معنای اول با سیاق سازگارتر است، و استفهام در آیه استفهام انکاری است. بنا بر احتمال اول، انکار و توبیخ متوجه به ظن و پندار ایشان است، که گمان کرده بودند آزمایش نمی‌شوند، با اینکه سنت الهی بر آزمایش و امتحان خلق جریان دارد، و بنا بر احتمال دوم این سرزنش و توبیخ متوجه به این پندارشان است که سنت الهی در باره اقوام مختلف است، چون که قومی را آزمایش می‌کند، و قومی دیگر را آزمایش نمی‌کند، و بعید نیست احتمال اول با سیاق موافق تر باشد. پس ظاهر این است که: مراد از جمله "وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ"، این است که فتنه و امتحان سنت جاری ما است که در امت‌های قبل از ایشان نیز جاری کردیم، و تو هرگز تبدیل و دگرگونی در سنت ما نخواهی یافت.

جمله "فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا..."، تعلیل مطلب قبل است، و مراد از اینکه می‌فرماید: تا خداوند بداند که چه کسانی راست می‌گویند و چه کسانی دروغ گویند، این است که: آثار صدق و کذب آنان به وسیله امتحان در مقام عمل ظاهر شود، چون امتحان است که باطن انسانها را ظاهر می‌کند، و لازمه این ظهور این است که: آنهايي که ایمان واقعی دارند، ایمانشان پای‌برجاستر شود، و آنها که ایمانشان صرف ادعا است همان صرف ادعا هم باطل گردد. چون آن ثواب و سعادت‌تی که وعده داده‌اند بر ایمان مترتب شود، بر ایمان واقعی و حقیقت ایمان مترتب می‌شود، ایمانی که آثارش در هنگام شدايد و نیز آنجا که پای اطاعت خدا به میان می‌آید ظاهر می‌شود، یعنی صاحب چنین ایمانی در شدايد صبر می‌کند، و نیز در برابر دستورات الهی صبر نموده آنها را انجام می‌دهد، و در برابر معصیت‌ها صبر نموده و از آنها چشم می‌پوشد، چنین ایمانی آن سعادت و آن ثوابها را در پی دارد، نه ایمان ادعایی.

و بنا بر این معنای آیه مورد بحث این می‌شود که: آیا مردم پنداشته‌اند که رها می‌شوند، و در بوته آزمایش قرار نمی‌گیرند، و هر ادعایی بکنند از ایشان پذیرفته می‌شود؟ در حالی که چنین نیست، یکی از سنت‌های ما امتحان است که در امم قبل از ایشان نیز جریان داشت، در این امت نیز باید جریان یابد، تا راستگویان از دروغگویان متمایز و جدا شوند، یعنی آثار راستگویی آنان و دروغگویی اینان ظاهر شود، و در نتیجه ایمان راستگویان پا بر جاستر شده، و ادعای صوری و دروغی اینان نیز از دل‌هایشان بیرون شود.

حال ببینیم چرا تا کلمه "فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ" همه جا می‌فرمود: ما چنین و چنان کرده و می‌کنیم، و چون به این کلمه رسید فرمود: تا خدا بداند، با اینکه جا داشت بفرماید: تا ما بدانیم، نکته این التفات چیست؟ ظاهراً این التفات در امثال این مقام برای افاده تعلیل است، و می‌خواهد علت حکم را برساند، و بفرماید دعوت به ایمان و هدایت به سوی آن و ثواب یافتن از آن از آنجایی که مربوط به کسی است که نامش "اللَّهُ" است یعنی همه عالم ابتدای خلقتش از اوست، و قوام ذاتش به اوست، و به سوی او هم بازگشت می‌کند، پس لازم و واجب است که حقیقت ایمان از ایمان ادعایی متمایز شود و مساله از حال ابهام درآمده و صریح بیان شود، و به همین جهت از تعبیر مثل "فلنعلمن" به تعبیر "فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ" عدول کرد.

تفسیر نمونه

منظور از علم در اینجا همان تحقق عینی مسائل و وجود خارجی آنها است، و به تعبیر دیگر ظهور آثار و شواهد عملی است، یعنی باید علم خدا در باره این گروه عملاً در خارج پیاده شود، و تحقق عینی یابد، و هر کس آنچه را در درون دارد بیرون ریزد، این است معنی علم هنگامی که در اینگونه موارد در مورد خداوند به کار می‌رود. دلیل این مسأله نیز روشن است زیرا نیات درونی و صفات باطنی تا در عمل انسان تحقق و عینیت پیدا نکند ثواب و جزا و کیفر مفهوم ندارد. آزمایش برای تحقق بخشیدن به نیات و صفات درونی است.

و به عبارت دیگر این عالم همچون یک (دانشگاه) یا یک (مزرعه) است (این تشبیهات در متون احادیث اسلامی وارد شده) برنامه این است که در دانشگاه استعدادها شکوفا گردد، لیاقتها پرورش یابد، و آنچه در مرحله ((قوه)) است به ((فعلیت)) برسد. باید در این مزرعه نهاد بذرها ظاهر گردد، و از درون آنها جوانه‌ها بیرون آید، جوانه‌ها سر از خاک بردارند، پرورش یابند، نهال کوچکی شوند و سرانجام درختی تنومند و بارور، و این امور هرگز بدون آزمایش و امتحان ممکن نیست. و از اینجا می‌فهمیم که آزمایش‌های الهی نه برای شناخت افراد است، بلکه برای پرورش و شکوفائی استعدادها است. بنابراین اگر ما آزمایش می‌کنیم برای کشف مجهولی است، اما اگر خداوند آزمایش می‌کند برای کشف مجهول نیست که علمش به همه چیز احاطه دارد بلکه برای پرورش استعدادها و به فعلیت رسانیدن قوه‌ها است.

و الحمد لله رب العالمین